وقف مرحوم
استاد زین الدین جعفر زاهدی
به کتابخانه آستان قدس رضوی

۱۳۸۶ /۱۶۱-۱

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب منتخب الروضه

مؤلف متن عبدالکریم بن محمد رشید گیلانی محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۴

جزء کتب اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۴۴

طول ۲۱ عرض ۱۷ شماره عمومی ۲۵۱۱۳

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات
آغاز موجود: ...

انجام موجود: ...

اندازه نوشته: ۱۰/۵ × ۱۴/۵

[illegible] الله بالفضل والانعام بمحمد و آله الکرام که اقرب قربات و افضل طاعات بعد از

معرفت الله محبت حضرت رسول خدا و ائمه هدی و سایر اهل البیت و دوستان

و هواداران این طایفه [illegible] و استماع ذکر [illegible] و [illegible] در محنتها و مصیبتهای

ایشان چنانکه جمله از آن [illegible] الله [illegible] علوم [illegible] و اعاظم علمای امامیه و اکابر فرقه اثنا عشریه

از جهت تحصیل این فضیلت خلفا و سلف [illegible] طریق مرعی داشته اند و در این باب تصنیفات

بسیار نموده [illegible] بلکن [illegible] این کتاب [illegible] غیر بجهت وافی بمقصود

[illegible] بجهت [illegible] بعضی بجهت [illegible] باعث اخلال و برخی

بجهت [illegible] نداره و بعضی را

دیگر بجهت ذکر اشعار بسیار [illegible] تمام مستمع را از حال

[illegible] بجهت [illegible] باوجود عدم قابلیت

و فقدان کتب حدیث [illegible] اشتغال بدل و وفور مذموم و ملال از روزگار

[illegible] توفیق از حضرت واهب العطایا دیده که مختصری در این باب جمع نماید

بعون الله و حسن توفیقه [illegible] در این فهم نمود و آنرا مسمی [illegible] مشتمل

بر مقدمه و بیست [illegible] و خاتمه [illegible] و هواداران اهل بیت [illegible]

نسخه نامقبول مشفع شود واز خواننده گان وشنونده گان وگریه کننده گان فقیر را یاد و اشاره فرمایند

باین وصیه مشتبه با قوام واز ملحقان سید الانام و محبان حضرت خاتم الانبیاء و والاوصیاء وتقریه

در آن جناب سید الشهدا محسوب شود و حشر این روسیاه و جمیع محبان شود اولیاء در زمره

شهدای دشت کربلا باد یرحم الله عبداً قال آمینا اما مقدمه پس مشتمل بر دو باب است

باب اول بدانکه در حدیث معتبر وارد شده است که من سمع شیئا من ثواب فعمل به کان

له اجره وان لم یکن علی ما بلغه یعنی هر گاه کسی نقل کند که فلان کار فلان ثواب دارد شخصی

باید که ثواب آن کار را بکند خدای تعالی آن ثواب را باو عطا کند اگرچه این ناقل دروغ باشد

و این تفضلات پروردگار است و این حدیث معمول فقهاست و در میان علماء آنست

که در احکام مستحبه سنن و آداب احادیث ضعیفه عمل میتوان نمود و هم چنین در اقوال

امم سابقه و قرون ماضیه هرگاه خبر ضعیف بما رسیده باشد جایز است که خطباء و واعظین

آنرا نقل کنند و درین باب احادیث صحیحه از ائمه طاهرین وارد شده است پس عمل کننده

باخبار ضعیفه فی الحقیقه عمل بآن حدیث معتبر و این احادیث صحیحه کرده لهذا میبینی

که فقهای امامیه در کتب ادعیه و سایر احکام مستحبه احادیث ضعیفه را ایراد

مینمایند و اصلا در عمل کردن بآنها مضایقه ندارند همچنین در کتب مقاتل شهدا را

ضعیفه

ضعیفه و اقوال علما و اکابر خوابهای صلحا را نیز نقل میکنند پس هرگاه کسی یکی از طریقهٔ مذکوره
ذکر مصیبت شهدا نمایند و مردم را بگریانند یا ثواب ازبرای گریهٔ شهدا نقل کنند و کسی باعتقاد
عمل نمایند انشاءالله ثواب آن را خواهند بخشید و انکار این نقلها از طریق عقل و نقل بیرونست

باب دوم بدانکه این عالم دنیا که خاک آن بمحنت و غم و مصیبت دائم آمیخته و بر سر
هر نفس هزار نیش فرو ریخته و با وجود این حال بغایت سریع الزوال و فانی و پایمالست
و بهشت دشمنان خداوند و زندان دوستان است و سرای آخرت که نعمت آن بی پایانست
و راحت آن بی رنج و حیات آن بی موت و لذت آن بی کدورت و بقای آن ابدی بهشت
دوستان و دوزخ دشمنان است پس هرکه از زمرهٔ فضلا بود گرفتار نفس اماره نباشد
از مستلزمات دنیا چشم پوشیده در فکر تحصیل مراتب رفیعهٔ آخرت است و شکی نیست
که انسان مادامیکه در عیش و راحت و خوشحالی و فراغت باشد از خدا غافل است چرا که این همه
از مشتهیات نفس اماره است و چون نفس اماره مرادات فوراً تحصیل بر عقل نماید و چنان
ظلمی بر عقل پدید آید که هیچ میل بعالم قدس نتواند نمود اما وقتیکه بمحنت و بلای و مصیبت
و غم گرفتار باشد میلی بعالم قدس دارد چرا که اینها خلاف خواهش نفس اماره اند و چون
خلاف خواهش بر او وارد شود ازبرای وی قصوری و فتوری پدید آید آنگاه چراغ عقل

روشن شود و فیوضات بسیار و فواید بیشمار آرمیده افیاض باو برسد این معنی قطع نظر
از آنها کرده در احادیث بسیار وارد شده و ازین جهت است که اولیا و انبیا همیشه محنت
و بلا از خدا میتوانستند و هرگاه راحت و فراغتی از دنیا بایشان میداد فی الفور توبه و استغفار
اشعار خود میکردند چون انبیا و اولیا نزد عندالله مؤید و نفوس قدسیه بودند خصوصا حضرت
خواتم الانبیا و خلفا و اوصیا آنجناب که نفوس شریفه ایشان اکمل نفوس بشریه که لهذا
مشتبهات نفس اماره را یکبار گذاشتند هیچ در فکر مستلزمات دنیا نبوده اند چنانکه از احوال
و گذران ایشان معلوم است و ان شاء الله بعد ازان مختصر مذکور خواهد شد بلکه همیشه
طالب مطالب عالیه و مشتمل در بلای قریب بوده اند و هرچه بیشتر باعث قرب شده
آنرا بیشتر طالب بوده اند و معلوم شد که ایشان در اوقات ابتلا اقرب است بدرگاه حضرت
اله و ازین معنی ظاهر میشود که جناب خاتمی مآب که نفس شریفش اکمل نفوس بشریه
بود محنت و ایذای او از همه کس بیشتر بود چنانکه خود میفرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
یعنی اذیتیکه از اشرار امتش بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسیده و چون نفوس شریفه ایشان
در کمال قوت در مراتب عالیه آخرت را بعین الیقین مشاهده نموده بودند لهذا
در مقام بلا در مراتب صبر ثابت قدم و راضی بقضای الهی بوده اند و خدای تعالی را در محنت

البته

و بلا نسبت به بنده گان خود امتحان و آزمایش است

و بلا نسبت به بندهگان خود امتحان و آزمایش است که تا صابران از غیر صابران امتیاز یابند و ثمره صابران در نزد خدا بسیار است چنانکه خود میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین یعنی قسم بذات خود که هر آینه امتحان میکنیم شما را بچند چیز از آن خوف و هم گرسنگی و هم کم کردن ثمرات و معلومات شما تا به بینیم که راضی بقضای ما هستید و صبر بر بلای ما میکنید که راضی نیست و بشارت ده ای محمد صبر کننده گان را الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون بشارت ده آن جماعتی را که هر وقت برسد بایشان مصیبتی که میگویند که مبدأ از جناب خدا است و باز گشت نیز بسوی او خواهد بود یعنی مال و جان در قبضهٔ قدرت او است هر چه کند راضی بحکم او هستیم اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون این جماعت مخصوصند بصلوة و درود از جانب پروردگار خود و رحمت خدا شامل حال ایشان است و ایشانند هدایت یافته گان و چون مقصود اصلی از ابتلای این بزرگواران تکمیل نفوس در دنیا استخلاص نفوس دوستان در آخرت بود باید متحمل این شوند و بلاها را باشند تا کمال قرب ایشان حاصل شود تا آنچه مقصود است بعمل آید ولیکن تکمیل و اشخاص مشروط است بارتباط معنوی معنون و محبت قلبی و از این جهت است که فیض این نفوس مقدس

نه در دنیا بکفار میرسد و نه در آخرت زیرا که مخلد در عذاب جهنم خواهند بود و این از جهات
معنوی بدون معرفت باحوال ایشان و اوراک مراتب قدر و منزلت این بزرگواران
در نزد حضرت پروردگار و غایت شفقت و مرحمت ایشان نسبت بدوستان و شیعیان
خود تحصیل نشود پس هرگاه بدون معرفت کند در ذکر مصیبت ایشان اندوه و زاری و اشک
از چشم جاری شود چنانچه اکثر جهال عوام را احوال این است ظاهراً اثمر ثمری نباشد اگر
چه فضل خدا بسیار و رحمت او بیشمار است چرا که آن بمقتضای عادت و مجرای طبیعت
جاری میشود و اما هرگاه بعد از معرفت و ادراک تامل و تفکر آثار غم اندوه و ظاهر و اشک
از چشم جاری شود بموقع خواهند بود و اثر عظیم بر آن مترتب خواهد شد ان شاء الله تعالی
خدا ما را از جمله دوستان با معرفت و تعزیه داران در مصیبت ایشان گرداند بحقهم
و حرمتهم بدانکه ما در بعضی از فصول آینده بذکر مناقب و در بعضی دیگر بذکر مصایب
اقتصار میکنیم و در برخی از فصول دو چیز بیان میکنیم اول ذکر فضایل و مناقب ایشان
آن حاصل شده موجب مزید ومؤمنان و باعث وفور محبت ایشان گردد دوم در ضمن آن
احادیث ثواب گریه و زاری در مصیبت ایشان آنچه الآن در نظر است مذکور شده تا آتش
حسرت در دل دوستان برافروخته سیلاب اشک خونین از دیده شیعیان جاری نماید

۴

فصل اول در ذکر فضایل و مناقب و نوایب و مصایب حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین محمد مصطفی صلعم و آله اجمعین اما فضائل و مناقب آن بزرگوار و نزد اولی الا
بصار کالشمس فی رابعة النهار است و ذکر آن مستغنی از بیان و موجب تکرار نهایت ما
بجهت تیمن و تبرک نمونه از بسیار در مقام اظهار در آوریم تا خود بفیض رسیده و این
مختصر را بشرف مناقب آن فخر کائنات مشرف سازیم ❊ ما ان مدحت محمدا بمقالتی
لکن مدحت مقالتی بمحمد ❊ چگونه فضل آن سرور در عالم بر احدی از آحاد بنی آدم مخفی
باشد و حال اینکه آنجناب سید المرسلین و خاتم النبیین و رحمة للعالمین و شفیع المذنبین
و حجة الله علی الخلق اجمعین صاحب المعجزات والبراهین و قد کان نبیا و آدم بین
الماء والطین و فخر کائنات و زبدهٔ موجودات و شافع روز عرصات و مظهر
الآیات والبینات و جنوده ملائکة السموات فی الغزوات و نور الله فی الظلمات
مرهم دلهای مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک مصدق و ما ینطق عن الهوی مصدر فکان
قاب قوسین او ادنی مقرب و لسوف یعطیک ربک فترضی شهسوار سبحان الذی
اسری مخاطب یس و طه سروری که وقتیکه خدا بود و هیچ نبود روح مقدس محمد صلعم
از نور خود ایجاد فرمود و از شعاع آن نور شعشعان علی را ایجاد نمود و بعد سایر انبیاء

مرسلین و ملائکهٔ المقربین و سایر مؤمنین اقرار برسالت آن بزرگوار و بولایت شاه
عالیمقدار را ضابطه نمایند عشری از عشرات محیطه تحریر در نیاید الله اعلم حیث یجعل رسالته
امّا مصایب و نوایب محن و بلا که از اشقیا بآن زبدهٔ آل عبا روی نموده پس بدانکه
چون بساط محنت و بلا را درین دار فنا چیدند اوّل زمرهٔ انبیا را طلبیدند و هر که را
مقرب تر دیدند در صدر مجلس نشانیدند مثنوی بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اوّل صلا بسلسلهٔ انبیا زدند نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید زان
ضربتی که بر سر شیر خدا زدند و اینجا گفته اند که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
بالامثل فالامثل یعنی بلای پیغمبران از همه کس بیشتر و بعد از ایشان بلای خلفای ایشان
از سایر قیاس صعب تر و بعد از خلفا بلای مؤمنین خلقی از مردمان شدیدتر است
بلی من احبّ الله احبّه نصیبه علیه البلاء هر که خدا را دوست دارد و خدا او را دوست
دارد از رشحات سحاب رحمت باران محنت و بلا را بر او ریزد و از بلا و محنت رو گردان
علامت شقاوت است مجملاً از روزی که آن بزرگوار بوجود آمد تا هنگام رفتن
همیشه مبتلا بدرد و بلا بوده در حینیکه در شکم مادر بوده پدرش عبدالله از دار دنیا
رحلت نموده و بغم یتیمی گرفتار و چون شش سالگی رسید مادرش از دنیا رفت

ومتکفل احوالش عبد المطلب جدش بود و چون هشت ساله شد عبد المطلب از دنیا رفت
و چون تا بیست و پنج سالگی رسید شبانی گوسفند چرانی میکرد و با وجود بزرگی مامور
بدعوت شد و چون اظهار کلمه توحید نمود همه خلایق در مقام اذیت برآمدند چرا
که برخلاف دین و آیین ایشان سخن میگفت و بایں سبب در مقام عداوت
او برآمدند و انواع اذیتها و شفقتها را باو رسانیدند بعضی او را کاذب و برخی او را
ساحر و گروهی او را مجنون خواندند و تا مدتی بغیر از علی ابن ابی طالب و خدیجه کبری کسی باو
ایمان نیاورد و از کفار مکه غایت مشقت و اذیت بحل رسید و در میان دو همسا
یانه داشت که دشمن ترین خلایق بودند نسبت بوی یکی عقبه و دیگری ابولهب و زن
ابولهب حمالة الحطب خوارها میکردی و بر سر راه آن حضرت ریختی و آنجناب چون
از آن راه برای نماز رفتی آن خوارها را برچیدی و یکبار در راه ریختی و بملایمت
فرمودی که این چه نوع همسایگی است که با من میکنید و آن حضرت در بازار
ندا میکرد که قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی کلمه توحید بر زبان جاری
کنید تا رستگار شوید ابولهب سنگ برو میزد تا عقب آنحضرت چون آنحضرت
... و میگفت سخن این کذاب را گوش مکنید و چند بار کفار مکه آنحضرت را کشیدند

و بسیار زدند و ملعونی ردای آن حضرت را بر گردن وی پیچید که نفس آنحضرت گرفته شد
و روزی ابوجهل بدکار با جمعی از کفار آن رسول مختار را گرفتند و بر زمین انداختند و آنقدر
او را زدند که از پیشانی نورانی او خون جاری شد و در آنوقت حمزه عم آنحضرت بشکار
رفته بود و ابولهب نیز در خانه نبود و چون حمزه از شکار آمد بغایت گرسنه بود زنش
بجهت وی طعام حاضر کرد چون حمزه نگاه کرد بزنش دید که گریه میکند حمزه گفت چرا گریه
میکنی زن گفت چرا گریه نکنم که آنچه با نور دیده برادرت کردند کسی هیچ یتیمی و بیکسی روا
ندارد و کیفیت را نقل کرد حمزه از آنجا برخاسته بطلب حضرت رفته و چون داخل
مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت
السلام علیک ای برادرزاده چرا غبار در دیده تو کی حضرت آه سرد از دل پر درد برآورد
و آب از دیده مبارک جاری کرد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر دارد و نه یاری
و نه غمخواری و نه یاوری و نه ناصری حمزه چون این سخنان را شنید بیتاب شد در طلب ابوجهل
رفت آن ملعون را با جمعی ملاعین دیگر از اعاظم و اشراف برخورده عتاب بسیار
بایشان کرده و دشنام داده کمانی که در دست داشت بر سر ابوجهل ملعون زد که سرش
شکست و چون آن حضرت ملعون بجهاد نه چه زحمتها که در عرفات [illegible] با آن حمزه [illegible]

رسیده از آن جمله در جنگ چهار نفر از کفار عهد نمودند که آن حضرت را بقتل رسانند
وقضارا شکست بلشکر اسلام واقع شد وهر یک از مسلمین بگوشه افتادند وآن حضرت با معدود
قلیل در گوشه ایستاده بودند که آن چهار نفر بر سر آنحضرت ریختند و ویرا سنگ باران کردند
واز ضرب سنگ دندان مبارک او را شکستند که خون بر محاسن شریفش جاری شد و حضرت
آن خون را بر دامن خود پاک میکردند و میفرمودند که اگر قطره از این خون بر زمین [illegible] آینه
[illegible] شدید بر اهل زمین نازل شود با وجود این حال میفرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن این [illegible] نسبت با کردند از جهالت
[illegible] و بار دیگر آن حضرت را مجروح کردند و لب مبارکش را از ضرب سنگ [illegible]
دندان مبارکش را بشکستند و یکی از آن ملاعین شمشیر حواله آن حضرت نمود و آن حضرت
در مغاکی انداخته از نظر مردم پنهان شد آن ملاعین گمان کردند که حضرت کشته شد
خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم و ابلیس لعین بآواز بلند گفت الا
قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد و آن آواز بمدینه رسید و چون فاطمه
بشنید بیهوش شد و افتاد و زنان آب بر در او زدند تا بهوش آمد
گفت که وا ابتاه و چنان نزاری [illegible] که کسی را طاقت استماع آن [illegible]

ولیسیار زدند و ملعونی ردا آن حضرت را برگردن وی پیچید که نفس آنحضرت گرفته شد
و روزی ابوجهل نابکار با جمعی از کفار آن رسول مختار گرفتند و بر زمین انداختند آنقدر
او را زدند که از بینی نورانی او خون جاری شد و در آنوقت حمزه عم آنحضرت بشکار
رفته بود و ابولهب نیز در خانه نبود و چون حمزه از شکار آمد بغایت گرسنه بود زنش
بجهت وی طعام حاضر کرد و چون حمزه نگاه کرد بزنش دید که گریه میکند حمزه گفت چرا گریه
میکنی زنش گفت چرا گریه نکنم که آنچه با نور دیده برادرت کردند کسی بهیچ یتیمی و بیکسی روا
نداره و کیفیت را نقل کرد حمزه گریان از جای برخواسته بطلب حضرت رفته و چون داخل
مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت
السلام علیک ای برادرزاده چرا غمناک و اندوهناکی حضرت آه سرد از دل پر درد برآورد
و آب از دیده مبارک جاری کرد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر دارد و نه یار
و نه غمخواری و نه یاوری و نه ناصری حمزه چون این سخنان را شنید بیتاب شد در طلب ابوجهل
رفت آن ملعون را با جمعی ملاعین دیگر از اعاظم و اشراف برخورده عتاب بسیار
بایشان کرده و دشنام داده کمانی که در دست داشت بر سر ابوجهل ملعون زده که
شکست و چون آن حضرت ملعون بجهاد زند چه زحمتهای که در عرفات بآن حضرت

۷

رسیده از آن جمله در جنگ چهار نفر از کفار عهد نمودند که آن حضرت را بقتل رسانند
و قضارا شکست بلشکر اسلام واقع شد و هر یک از مسلمین بگوشه افتادند و آن حضرت با معدود
قلیل در گوشه ایستاده بودند که آن چهار نفر بر سر آنحضرت ریختند و ویرا سنگ باران کردند
و از ضرب سنگ دندان مبارک او را شکستند که خون بر محاسن شریفش جاری شد و حضرت
آن خون را بر دامن خود پاک میکردند و میفرمودند که اگر قطره از این خون بر زمین ریزد هر آینه
عذاب شدید بر اهل زمین نازل شود با وجود این حالت میفرمودند اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن [illegible] نسبت بما کردند از جاهلی
[illegible] است و بار دوم آن حضرت را مجروح کردند و لب مبارکش را از ضرب سنگی [illegible]
دندان مبارکش را بشکستند و یکی از آن ملاعین شمشیر حواله آن حضرت نمودند حضرت
را در مغاکی انداخته از نظر مردم پنهان شد آن ملاعین گمان کردند که حضرت کشته شد
قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم و ابلیس لعین به آواز بلند گفت الا
ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد و آن آواز بمدینه رسید و چون فاطمه
از [illegible] بیهوش شد و افتاد و زنان آب بر روی او زدند تا بهوش آمد
[illegible] گریه که وا ابتاه و فغان و زاری سر آغاز کرد که طاقت [illegible] آن [illegible]

دبسیار زدند وملعونی ردای آن حضرترا برگردن وی پیچیده که نفس آنحضرت گرفته ش
وروزی ابوجهل نابکار با جمعی از کفار آن رسول مختار گرفتند دبر زمین انداختند الق
اورا زدند که از پیشانی نورانی او خون جاری شد و درآنوقت حمزه عم آنحضرت بشکار
رفته بود وابولهب نیز در خوانه نبود دچون حمزه از شکار آمد بغایت گرسنه بود زنش
بجهت وی طعام حاضر کرد چون حمزه نگاه کرد بزنش دید که گریه میکند حمزه گفت چرا گ
میکنی زن گفت چرا گریه نکنم که آنچه با نور دیده برادرت کردند کسی هیچ یتیمی دبیکسی
نداده ودکیفیت با از نقل کرد حمزه گریان از جای برخواسته بطلب حضرت رفته دچون
مسجد الحرام شد دید که حضرت رسول بر پیش خانه کعبه نشسته وسر بزانوی غم نهاده حمزه گف
السلام علیک ای برادرزاده چرا غمناک واندوهناکی حضرت آه کبرد از دل پردرد ب
وآب از دیده مبارک جاری کرد وگفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد ونه مادر دارد ونه
ونه غمخواری ونه یاوری ونه ناصری حمزه چون این سخنان را شنید بیتاب شد د بطلب ابوج
رفت آن ملعون را با جمعی ملاعین دیگر از اعاظم واشراف برخورده عطاب بسیا
باتیغ کرده دشنام داده کمانی که در دست داشت بر سر ابوجهل ملعون زده ک
شکست دچون آن حضرت ملعون بجهاد ند چه زحمتهای که درعرفات باین حمزه

رسیده از آن جمله در جنگ چهار نفر از کفار عهد نمودند که آن حضرت را بقتل رسانند
و قضارا شکست بلشکر اسلام واقع شد و هر یک از مسلمین بگوشه افتادند و آن حضرت با معدود
قلیلی در گوشه استاده بودند که آن چهار نفر بر سر آنحضرت ریختند و ویرا سنگ باران کردند
و از ضرب سنگ پیشانی مبارک او را شکستند که خون بر محاسن شریفش جاری شد و حضرت
آن خون را بر دامن خود پاک میکردند و میفرمودند که اگر قطره از این خون بر زمین برسد هر آینه
عذاب شدید بر اهل زمین نازل شود با وجود این حالت میفرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن [illegible] نسبت بما کردند از جهل و نا
دانی است و بار دیگر آن حضرت را مجروح کردند و [illegible] از [illegible] شد
و دندان مبارکش را بشکستند و یکی از آن ملاعین شمشیر حواله آن حضرت نمودند حضرت
خود را در مغاکی انداخته از نظر مردم پنهان شد آن ملاعین گمان کردند که حضرت کشته شد
پس قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم و ابلیس لعین باواز بلند گفت الا
ان محمدا قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد و آن آواز بمدینه رسید و چون فاطمه
[illegible] آواز را شنید بیهوش شد و افتاد و زنان آب بر روی او زدند تا بهوش آمد
[illegible] بر کشید که وا ابتاه و چنان زاری [illegible] که کسی را طاقت استماع آن نبود

چادر بسر کرده و از دروازه مدینه بیرون رفت ناگاه زنی از قبیله بنی دهمان بادر رسید
و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی فاطمه گفت میخواهم نزد پدرم روم که قوت رفتن ندارم
آن زن گفت ای خاتون قیامت تو در این جا توقف کن تا من بروم تو خبر بیاورم پس
فاطمه بپهلوی دیوار با دل بی قرار قرار گرفته و با آن زن گفت چون پدر مرا ببینی سلام
مرا بوی برسان و حال مرا بعرض وی برسان پس آن زن بجانب اُحُد روانه شد چون
بلشکرگاه رسید هر که را میدید زخم خورده و می رسید الی از برادر و پدر و پسر هیچ شعر کهای شوهر
شوهر را در میان [illegible] کشته برادر را دید که در میان خاک خون غلطیده آن زن بگریست
اشک از چشم برهم گذاشته و از این جا درگذشت و با خود گفت که حرام است بر من دیدن
روی پیغمبر خدا را نه بینم و چند قدم دیگر رفت پدر خود را دید در میان خاک و خون طپیده از وی
درگذشت و چون قدم چندی رفت پسرشرا دید که با تن مجروح در میان خون افتاده
هنوز رمقی از حیات او باقی بود و چون مادرشرا دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین که دیدار آخرین است آن زن گفت ای جان مادر
ای شهید مادر مادرت در جگر کربان و از فراق تو نالانم اما فاطمه دختر رسول [illegible]
انتظار است که خبر پدرشرا باو برسانم و هنوز پدرشرا ندیده ام ای جان مادر [illegible]

فرصت نشستن ندارم پس آن زن پسر را نیز بآن حال بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد رسید
دید که سید عالم در پای علم ایستاده و صحابه او را جمع شده آن زن پیش آمد و سلام کرد
و در قدم آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر و پسر و تمام اجداد و قبیله
و عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را تمام بعرض حضرت رسانید
حضرت فرمود ای زن باز گرد و سلام من و بشارت مرا باو رسان نوید بزودی او را
پس آن زن باز گشت و مژده آنحضرت را برای فاطمه آورد و گفت یا فاطمه پیغمبر
ترا دیدم در پای علم ایستاده و صحابه برو را صف زده بودند پیغمبر گفت برای پدرم
برسان و آنچه مژدگانی هست از من بستان آن زن او را پیش گرفته نزد پیغمبر برد چون
پیغمبر فاطمه را دید چند قدم پیش رفته و او را در کنار گرفت و نوازش او نمود بسیار گریست
پس بخدمت پدر عرض کرد که ای پدر بزرگوار من با این زن مژدگانی وعده کرده ام
حضرت فرمود ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن گفت یا رسول الله از فاطمه همان
خواهم که فردای قیامت مرا فراموش نکند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله گواه باشی که من
در قیامت بی او پا در بهشت نگذارم آن زن از شادی بگریست پس گفت یا رسول الله
رخصت ده که بر سر کشتگان خود بروم و غریبی برکنند حضرت او را رخصت داد

کرامت کنم که بخواطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را اکرام دارم زیرا
که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان
منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را اکرام دارم آنگاه ثواب تعزیه داری و غم
و اندوه و گریه و زاری در مصیبت ایشان نه بمرتبه ایست که بیان آن را پایان باشد و از حضرت
رسول صلعم مرویست که هر که ما را بیاد آورد تا احوال ما در نزد او مذکور شود در مصیبت ما از
اشک بیرون آید اگرچه بقدر پر پشه باشد خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه
بقدر کف دریاها و نیز آنحضرت فرمود که هر که در مصیبت ما محزون و غمناک شود هر
نفسی که میکشد ثواب تسبیح در نامه عمل او بنویسند و غم و اندوه از برای ما بمنزله
عبادت است و آنحضرت میفرماید که هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت بگرید
و قطره اشکی از دیده او بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید
شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم بخدمت آن حضرت عرض کردم که از شما روایت
شده که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت
جای دهد آیا این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و از بعضی صحابه روایت
شده که چشمی که در مصیبت آخر الزمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند در حدیث دیگر است

[illegible]

سردفتر اهل بلا وجرعه نوش جام امتحان وابتلا ومقرب الهی قاب قوسین او ادنی
اغنی خاتم انبیاء وزبدهٔ اصفیا حضرت محمد المصطفی صلواة الله وسلامه علیه وآله الاتقیاء
پس باین نحو بود که در سال دهم از هجرت جبرئیل سورهٔ فتح را بآن حضرت نازل کرد .
حضرت را چنان معلوم شد که از دنیا رحلت خواهد نمود پس بمسجد رفته بر منبر
برآمد وبعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد
در میان شما چه گونه زندگی میکرد جواب چه خواهید گفت جملگی بآواز بلند گفتند
که گواهی میدهیم که تو ادای رسالت کردی وآنچه شرط هدایت وارشاد بعمل آوردی
پس حضرت فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش [illegible] از مکه بجهة
حجة الوداع شد ودر حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المؤمنین را خلیفه
ووصی خود کرده اند آنحضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در منزل غدیر وصی وجا
نشین خود کرد وتاکید بسیار در این باب نمود پس فرمود ای گروه مردمان
من از میان شما خواهم رفت ودو امر عظیم در میان شما خواهم گذاشت یکی قران ودیگری
اهل بیت خود نمی دانم با این دو امر چه گونه سلوک خواهید کرد وآن دو امر از هم
جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن برسند پس آنحضرت بخانه مراجعت کرد

و اصحاب نزد وی جمع شدند پس آنحضرت فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزگاری
و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم و چون اصحاب را معلوم شد که آن
حضرت وداع میکند بیکبار همگی بگریه درآمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت
شما کی خواهد بود حضرت فرمود ای یاران وقت فراق نزدیک است ای حاضران
سلام مرا با امتان بعد از من برسانید و بگوئید بایشان که پیروی دین من کنند تا روز
قیامت از جمیع عذابهای قیامت سالم باشند پس چند روز بیمار شد و شدت بیماری
آن حضرت بحدی رسید که از برای نماز بمسجد نتوانست رفت و چون مهاجران و انصار
آن حال را دیدند در خانه آنحضرت بیکبار دیدند و صدا و گریه و زاری ایشان باوج رسید
و میگفتند که نمیدانیم که کار ما بیچارگان بعد از پیغمبر بکجا خواهد رسید و چون صدای
ایشان بگوش حضرت رسید با وجود شدت مرض بیماری بود و غایت ناتوانی عمامه
مبارک بر سر نهاده تکیه بر دوش امیر المؤمنین و فضل ابن عباس کرد بمشقت تمام
بمسجد درآمد و بر پایه اول منبر بنشست و خلق بسیار بر او جمع شدند و خطبه حمد
و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود ای یاران چنانچه می بینم که از میان شما رفته ام
و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید و دل از من جدا مباشید و در رعایت حرمت

۱۲۱ بیت

اهل بیت مرا بجای آورید و از گفته این تخلف مکنید پس فرمود ایها الناس من
چگونه پیغمبری بودم در میان شما در راه خدا جهاد کردم تا دندانهای مرا شکستند و رخساره
مرا خون آلود کردند و رنج و بلا کشیدم و از اشرار آفتها و جهات مشقتهای بسیار دیدم و بر
سنگی صبر کردم و فقرا را برخود و عیال خود اختیار کردم پس همگی گفتند نعم ای رسول
تو خوب پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر کردی و جهاد کردی و ما را براه حق هدایت نمودی
و از کفر ضلالت منع کردی جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد پس حضرت فرمود
ایها الناس حق تعالی قسم بذات خود یاد کرده است که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد تا از او
انتقام نکشد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم که هر که
من او را آزرده ام برخیزد و مرا قصاص کند و هر کس حقی بر من داشته باشد برخیزد
و حق خود را بستاند میخواهم بی مظلمه با خدا ملاقات نمایم که در حضور انبیاء
و ملائکه در قیامت بر من قصاص نکنند [illegible] گفتند حاش یا رسول الله
که از شما ظلم و جوری با حدی رسیده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد حضرت دوباره
تکرار نمود و مبالغه بسیار کرد سواده بنی قیس برخواست و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمیکردی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه

واصحاب نزد وی جمع شدند پس آنحضرت فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری
و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم و چون اصحاب را معلوم شد که آن
حضرت وداع میکند بیکبار همگی بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت
شما کی خواهد بود حضرت فرمود ای یاران وقت فراق نزدیک است ای حاضران
سلام مرا بامتان بعد از من برسانید و بگوئید بایشان که پیروی دین من کنند تا روز
قیامت از جمیع عذابهای قیامت سالم باشند پس چند روز بیمار شد و شدت بیماری
آن حضرت بجدی رسید که از برای نماز بمسجد نتوانست رفت و چون مهاجر و انصار
آن شدت را دیدند در خانه آنحضرت میگردیدند و صدا بگریه و زاری ایشان باوج رسید
و میگفتند که نمیدانیم که کار ما بیچارگان بعد از پیغمبر بکجا خواهد رسید و چون صدای
ایشان بگوش حضرت رسید و با وجود شدت مرض بیماری بود و غایت ناتوانی عمامه
مبارک بر سر نهاده تکیه بر دوش امیر المؤمنین و فضل ابن عباس کرد بمشقت تمام
بمسجد در آمد و بر پایه اول منبر بنشست و خلق بسیار بر او جمع شدند و خطبه حمد
و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود ای یاران چنانچه می بینم که از میان شما رفته ام
و چون از شما جدا شوم مرا فراموش نکنید دل از من جدا مباشید و در رعایت حرمت

اهل بیت

۱۷

...ل بیت مرا بجای آورید و از گفته اینها تخلف مکنید پس فرمود ایها الناس من
چگونه پیغمبری بودم در میان شما در راه خدا جهاد کردم تا دندانهای مرا شکستند و رخساره
مرا بخون آلوده کردند و رنج و بلا کشیدم و از اشراف و جهال مشقتهای بسیار دیدم و بر
سختی صبر کردم و فقرا را بر خود و عیال خود اختیار کردم پس همگی گفتند نعم یا رسول
تو خوب پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر کردی و جهاد کردی و ما را براه حق هدایت نمودی
و از کفر و ضلالت منع کردی جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد پس حضرت فرمود
ایها الناس حق تعالی قسم بذات خود یاد کرده است که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد تا از او
انتقام نکشد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا قسم میدهم که هر که
من او را آزرده ام برخیزد و مرا قصاص کند و هر کس حقی بر من داشته باشد برخیزد
و حق خود را بستاند و میخواهم که بی مظلمه با خدا ملاقات نمایم که در حضور انبیاء
و ملائکه در قیامت بر من قصاص نکنند [illegible] گفتند حاشا یا رسول الله
که از شما ظلم و جوری باحدی رسیده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد حضرت دوباره
تکرار نمود و مبالغه بسیار کرد سواده بنی قیس برخواست و گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمیکردی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه

کردید ترسیدم که اگر نگویم گناهکار باشم یا رسول الله وقتیکه از طایف تشریف می آوردید من
باستقبال شما بیرون آمدم بر مال غضبناک سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید چون
عصا را بلند کردید که بر ناقه برانید بر کتف من خورد و الم بسیار از آن بمن رسید اکنون میخواهم
قصاص کنم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد ای سواده که اگر این خصومت
را بآخرت وانگذاردی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در نزد
ملائکه مقربین و انبیاء المرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق
نزد فاطمه است برو آنرا بیاور بلال چون بدر خانه فاطمه رسید و باواز بلند گفت السلام
علیک یا اهل بیت النبوة فاطمه جواب داد بلال گفت که پدرت عصای ممشوق را میخواهد
فاطمه گفت ای بلال پدرم تب دارد و بیمار است کی طاقت سواری دارد بلال گفت ای
فاطمه پدرت بر منبر رفته و مردم را وداع میکند حکایت سواده را عرض کرده حضرت
فاطمه حکایت را شنید خروش و فغان برآورد و فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن
شخص را بگو بر پدرم رحم کند که بیمار است پس بلال عصا را گرفته بمسجد درآمد و حضرت
فاطمه فی الفور حسنین را روانه مسجد نمود که عوض جد خود تازیانه بخورید تا چون عصا را
بمسجد درآورد مردم آن عصا را دیدند همگی یکبار بفغان و زاری درآمدند و صدا بگریه بلند

کردند

کردند پس حضرت فرمود ای سواده برخیز و قصاص کن آه پس سواده عصا را برداشت و نزدیک
پیغمبر آمد در آنوقت غلغله از مردم برآمد که گوش آسمانها مانند آن هرگز نشنیده بود و بعضی
از صحابه پیش می آمدند و میگفتند ای سواده بعوض یکتازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر
بیمار است و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مکن حضرت میفرمود قصاص بر من
واجب شده تازیانه بر شما برای من چه سود درین حال حسنین داخل مسجد شدند و گریان
و نالان و خروش کنان با گیسوان پریشان خود را بر روی جد بزرگوار خود انداختند و گفتند
ای سواده هر یک ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است طاقت
تازیانه ندارد پس حضرت ایشان را در بر گرفت و فرمود ای جانان جد تازیانه من زده ام
قصاص را از شما بکند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت یا رسول الله
آن وقت که شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود برهنه کنید پس
حضرت دراعهٔ مبارک از دوش افکند و پیراهن مشکبو را از بدن نورانی دور کرد آه
در آنوقت فغان و خروش از ملائکه و گریه و زاری از صحابه بلند شد اما چون سواده نظر بر
کتف مبارک حضرت کرد و بر جست و مهر نبوت را بوسید و روی خود را بکتف مبارک حضرت
مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرضم آن بود که مهر نبوت را

به بوسه بدن مبارک شما مس نمایم آتش چرا که از شما شنیدم که فرمودید که من مس
جلدی لم تمس النار جلده یعنی هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ باو نرسد
و چون هنگام وقت رحلت شما نزدیک شده بود ترسیدم که ازین فضیلت محروم شوم پس حضرت
ویرا دعا کرد از منبر فرود آمد و بمنزل معاودت فرمود ام سلمه گوید در آنوقت من در منزل
آنحضرت بودم دیدم آهسته سخن با پروردگار میگوید چون گوش فرا داشتم شنیدم که
میگوید الهی که امت مرا بیامرز و از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان
آسان کن در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم
که زرهی پوشیده داشتم که ناگاه زره از بدن من افتاد حضرت فرمود یا علی آن زره من
بودم و حالا از تو جدا و مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب وی حضرت
فاطمه داخل شد و عرض کرد که ای پدر مهربان در واقعه دیدم ورق قرآن در دست من بود
تلاوت میکنم ناگاه دیدم آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه آن
ورق قرآن منم که در این زودی از نظر تو غایب میشوم و درین اثنا حسنین داخل گردیدند
و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خواب دیدیم که تختی در هوا میرود و ما سرهای برهنه در زیر
آن تخت میرویم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت تابوت من است

را بردارند

که بردارند شما با دیدهای گریان و گیسوان پریشان و سرهای برهنه در زیر آن تابوت بروید
چون حضرت این سخن را فرمود خروش و فغان از اهل بیت برآمد پس فرمود یا علی نزدیک
من بیا که هنگام وداع است و فاطمه و حسن و حسین را در بر گرفت و بچشم حسرت بروی
ایشان نگاه میکرد و آب حسرت از دیده میریخت و با هر یک وداع نمود در آن وقت آواز
الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان رفت و در آنحال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
خدایت سلام میرساند و میفرماید که خود را چگونه می بینی حضرت فرمود ای برادر خود را غمناک و محزون
می بینم پس جبرئیل باسمان رفت آه در آن وقت امر الهی در رسید که ای ملک الموت برو قبض
روح حبیب من کن اما بی اذن من او داخل خانه او مشو و بی رضای من و او قبض روح او مکن
پس ملک الموت با هزار هزار فرشتگان بزمین آمدند و بصورت اعرابی بدر خانه رسول خدا ایستاد
و گفت السّلام علیک یا اهل بیت النبوّة من غریبم و از راه دور رسیده ام مرا دستوری
دهید تا داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین آنجناب نشسته بود و گفت ای مرد حالا
ملاقات میسر نمیشود و عزرائیل زمانی مکث کرد و باز اذن خواست همان جواب شنید
نوبت سیم نعره زد که هر که در آن خانه بود از هیبتش بلرزید پس حضرت دیده باز کرد
فرمود چه واقع است فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی بصورت غریب و شکل عجیب بر در خانه

ایستاده است اذن دخول میطلبد حضرت فرمود آه ای فاطمه او را می شناسی فاطمه گفت
خدا و رسول خدا بهتر میدانند حضرت فرمود آه ای فاطمه او قطع کننده لذات و جدا کننده
جماعات و یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان است ای فاطمه او عزرائیل است که بقبض
روح پدرت آمده است و او تا حال از کسی اذن دخول نطلبیده و بعد از این هم نخواهد
طلبید اما حضرت حرمت آستانه مرا نگه داشته ای فاطمه در بگشا داخل شود لاجرم چون
فاطمه این خبر را شنید گفت وا ابتاه ای دریغ که مدینه خراب شد پس ملک الموت
گفت السلام علیک یا رسول الله پس حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله پس عزرائیل
عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده است که اگر رخصت فرمائی
قبض روح ترا بکنم و اگر رخصت ندهی باز گردم حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل از رخصت
تمام کرده کنان نزد حضرت رسیده آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیکم
السلام و رحمة الله ای برادر چرا در چنین حالی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله
بامر تو مشغول بودم و حال از برای تو مژده آورده‌ام حضرت فرمود بیان کن جبرئیل گفت
گفت آتش دوزخ را تسکین دادند و بهشت را بیاراستند و حوران زینت کردند و ملائکه
بجهت قدوم شما صف بر کشیدند حضرت فرمود ای برادر این مژده هم نیکو است

دیگر

ولیکن مژده بهتر بده که دلم خوشحال شود جبرئیل گفت ای حبیب خدا بهشت حرام است بر
جمیع پیغمبران و امتان ایشان تا تو و امتان تو داخل نشوید حضرت فرمود ای جبرئیل مژده بهتر بمن
رسان جبرئیل گفت ای فخر انبیا چنان مقرر گشته که در قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر سر
نهد و شفاعت او بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای جبرئیل نویدی بمن ده
که غبار کدورت از دل بردارم و دیده روشن شود جبرئیل گفت ای سید انبیا بیان کن
که در غم کیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم و اندوه از برای امت من بوده است در این
وقت بیشتر در فکر ایشان هستم جبرئیل عرض کرد روحی فداه یا رسول الله خدا جان امتانت را
بفدای جان تو بکرداند در چنین وقتیکه هیچ پدر در فکر فرزند و هیچ دوست در فکر دوست
خود نیست تو در چنین وقتی در فکر امتان خود میباشی و با وجودی این اشرار امت
نسبت بتو و اولاد و اهل بیت تو چه ظلمهای بی پایان کردند و با لب تشنه و شکم گرسنه
و جوانان نوخط ایشان را گوسفند سر از بدن جدا کردند و عورات ایشان را اسیر کردند
و شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند امتان بی حیا ایشان را خواهش کنیز میکردند
و از روی تو هیچ شرم نکردند خدا عذاب ایشان را مضاعف کرداند پس جبرئیل گفت
یا رسول الله فلسوف یعطیک ربک فترضی ای رسول مختار دل خوش دار که فردا در قیامت

حضرت رب العزة انقدر از امت تو بتو ببخشد که تو راضی شوی حضرت فرمود ای جبرئیل
حال دل مرا خوشحال کردی و بار غم از دل من برداشتی ای امتان واید دوستان پیغمبر آخر الزمان
از شبعان شفقت آنحضرت بر ما شنیده بدین از این بشنوید مرویست که چون روز
قیامت شود خطاب پروردگار رسد که ای احمد امت خود را بعرصهٔ قیامت بیار
حضرت پیغمبر امت خود را در یکجا جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام
عرض اکبر در آورد و خطاب الهی در رسد که این الباقون باقی امت تو کجا یند خواجه عالم
گوید که در موقف حساب ایستاده‌اند خطاب در رسد که ایشان را نیز بموقف حساب بیار
پیغمبر آید و فوجی دیگر را که اعمال بد ایشان کمتر از اعمال نیک ایشان باشند ایشان را بمقام عرض
آورد خطاب آید که یا محمد نیکان و مطیعان را آوردی فاین العاصون جاهلان کو که گناهکاران
کجایند سید رسل گوید بار الها در مقام حیرت ایستاده‌اند خطاب رسید که برو ایشان را
بیار سید عالم گریان و سراسیمه رود و گنهکاران امت را پیش پروردگار در مقام عرض در آورد
و خود در میان ایشان باشند و خطاب الهی در رسد که شفیع علیهم یا محمد ای محمد از ایشان
درگذر که باید عذاب ایشان را فرو گیرد و سید عالم یک گام برگیرد و باز برگردد و در میان
ایشان آید خطاب رسد شفیع عنهم یا احمد ای احمد از ایشان درگذر آنگاه حرمتی بعرشی

الدر

رسد پس دو کام از میان این دو در شود باز برگردد و میان این دو آید مرتبه سیم خطاب
غضبناک رسد که یا احمد شفیع عنهم سید عالم در آنوقت از سوز دل بنالد و دست بدعا بردارد
که الهی انک عهدت ان لا تفضح امتی خداوند عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت
دریای رحمت الهی بجوش آید و خطاب مژده رسد که ای حبیب من هرگاه تو اینقدر رحم درباره
امت خود داری من کرده عاصیان را بتو بخشیدم اما چون حضرت پیغمبر از بشارت جبرئیل
خوشحال شد بملک الموت گفت بکار خود مشغول باش پس جبرئیل گریان شد و گفت
این آخرت نزول من است و دیگر مرا بر زمین و اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل
گریان شد و گفت این در جانب راست و میکائیل در جانب چپ آنحضرت ایستادند
و سر مبارکش در سینه امیر المؤمنین بود و عزرائیل در برابر آنحضرت ایستاده مشغول
بقبض روح پیغمبر را با آسانی بکن و سفارش خدا را درباره او فراموش مکن آه
در آنوقت آنحضرت چشم مبارک گشود و فرمود ای عزرائیل آنچه تلخی جان دادن است
همه را بجان من گذارد و بر امتان ضعیف من رحم کن عزرائیل گفت یا رسول الله
جان امتان فدای جان تو باد آه و اویلا در آنوقت حضرت دست مبارکش را بجانب
آسمان بلند کرد و فرمود یا رفیق الاعلی ناگاه دست مبارکش سست شد و بر زمین افتاد

و فلک عالم بر سر امت شد انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا
بسید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله و علی آله اجمعین و جزاک الله
عن الاسلام و اهل الفضل الجزاء فصل پنجم در ذکر مناقب حضرت فاطمه
بنت رسول الله سیدة النساء حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها

اما مناقب آنحضرت پس از ابن عباس مرویست که روزی حضرت رسول ص نشسته بود
و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید عالم باینها نگاه کرد و گفت
بارخدایا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و بهترین خلایق اند در نزد من پس دوست دارم
ایشانرا هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دارم هر که ایشانرا دشمن دارد پس
فرمود یا علی تو پیشوای امت و خلیفه و وصی من باشی و تو در قیامت همه اهل
ایمانرا داخل بهشت کنی و گویا می بینم دختر خود فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقه
نور شده و هفتاد هزار فرشته از پیش روی او و هفتاد هزار فرشته از جانب راست
او و هفتاد هزار فرشته از جانب چپ او ملحق شوند تا همه زنان مؤمنه را داخل بهشت کنند
پس هر زنیکه نماز یومیه خود را بکند و روزه رمضان را بدارد و زکوة مال خود را بدهند
و اطاعت شوهر خود علی ابن ابی طالب را دوست دارد شفاعت فاطمه زهرا داخل بهشت

شود

شود پس فرمود یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینهٔ من است و راحت جان منست یا علی بعد
از من با وی نیکی کن و دو فرزندش حسن و حسین که تو گل گلستان منند و ریحان بوستان من و آقا
یان و جوانان بهشتند باید چنانکه چشمهای خود را محافظه میکنی ایشانرا نیز محافظت کنی
و نیز مرویست که حضرت پیغمبر با فاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با
هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد بعد
از آن اسرافیل بیاید و دسته حله از نور بیاورد و برابر تو در سر قبر تو ایستاده بگوید السلام
علیک یا بنت محمد قومی الی المحشر ای فاطمه دختر رسول خدا برخیز بعرصه گاه محشر
پس تو برخیزی با نهایت اطمینان و حلهای بهشت را خواهی پوشید پس فرشته که نام
او زوقائیل باشد ناقه از بهشت بیاورد مهار او مروارید تر باشد و بر پشت آن محفه از طلا باشد
پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک روانه شوند
که تو امان تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه طی کنند هفتاد هزار فرشته حور العین با استقبال
تو بیرون بیایند و بر تو سلام کنند و بر سر هر یک تاجهای جواهر باشد که مرصع باشد از زبرجد سبز
و در دست هر یک مجمره از نور باشد که بر آتش بوی عود و عنبر از آن ساطع گردد این
حوران از جانب استقبال آیند و روانه شوند و چون قدری راه طی کنند مادرت خدیجه کبری

با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان علمهای نور همه تکبیر باشند باستقبال تو آیند و با تو روانه
شوند بمحشر برسی در زیر عرش الهی ندا رسد که ای اهل عرصات دیده بپوشید که فاطمه صدیقه
بگذرد در آنوقت همه خلایق دیده ها را بپوشند و کس ترا نه بیند مگر جد تو ابراهیم خلیل
و شوهرت امیر المؤمنین پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد
و در مابین هر پایه فرشتگان صف صف ایستاده باشند و در دست ایشان علمهای نور باشد
از یمین و یسار منبر و علمهای نور بر پا افراخته باشند و حور العین صف کشیده باشند و حوا
و آسیه از طرف تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر برآیی حضرت روح الامین
از جانب رب العزة بنزد تو آیند و گویند ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب
ارنی الحسن والحسین خداوند عالم حسن [illegible] سر بریده خود را در دست داشته باشد
و خون از حلقوم وی جاری [illegible] ای فاطمه تو در آنوقت صیحه خواهی
زد و بیهوش خواهی شد [illegible] بگوش آید و اهل محشر تمام بناله و افغان آید
جهنم بخروش آید و آتش زبانه کشد و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بگیرد پس جبرئیل نزد
تو آید و گوید دیگر تو چه حاجت داری تو گوئی خداوندا شیعیان مرا رحم کن خطاب آید که
[illegible] و دیگر گوئی خداوندا شیعیان فرزندانم را رحم کن خطاب آید که ایشان را

بیزا

نیز آمده خطاب رسد که ای فاطمه روانه بهشت شو و شیعیان تو و حضرت علی و شیعیان او و
سنانی فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید
دوازده هزار فرشته و حور العین باستقبال شما آیند و همگی بر ناقهای نور سوار باشند و در دست
هریک حربه از نور باشد و مهار آن ناقها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت شوی
از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر را بشارت دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اما منقبت بلای حضرت فاطمه زهرا در دنیا بسیار بود از سلمان فارسی مرویست که روزی
بدر خانه فاطمه رفتم دیدم که آنحضرت دست آسیا میکشد و دست مبارکش مجروح شده و خون
از او روان شده بود بدینکه دست آسیا خون آلوده شده فضه کنیز آنحضرت در پهلوی وی نشسته
بود امام حسن در آنوقت کودک بود و از گرسنگی در گوشه افتاده بود و میگریست و بر
خود می افتاد من که آن حالت را دیدم بسیار متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما
زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دست آسیا باو نمیدهید آنحضرت گفت ای سلمان
پدرم فرموده که یکروز خدمت خانه من باشد و یکروز خدمت خانه تو فضه امروز نوبت
من است عرض کردم ای دختر خیر البشر من نیز از خدمتکاران و بندگانم منتظرم رخصتی
فرما که دست آسیا بکشم [illegible] قدری جو آرد کردم وقت نماز شد به مسجد رفتم و با پیغمبر نماز

بجای آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بعرض حضرت امیر المؤمنین رسانیدم آنحضرت
بسیار گریست و بخانه رفت و بعد از زمانی خوشحال از خانه بیرون آمد تبسم میکرد و حضرت رسول
سبب آن از او پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم که فاطمه در خواب است و حسین نیز در روی سینهٔ
وی در خواب رفته است و آسیاب خود میگردد دیگر در آنجا نیست حضرت رسول فرمود که یا علی
آیا نمیدانی که خدا فرشتگان چندی که در زمین فرستاده است که شغل ایشان خدمت پیغمبر و اهل
بیت اوست و نیز مرویست که روزی اعرابی از طایفه بنزد حضرت پیغمبر آمد و حضرت امیر
المؤمنین ع عمامه از فرق مبارک خود برداشت باعرابی داد فرمود که کیست که او را ناقه
دهد سعد ابن عباده ناقه بوی داد پس فرمود که کیست که او را توشه دهد سلمان برخواست
که جهت او توشه تحصیل نماید و بدر خانه فاطمه آمد بصورت حال عرض کرد فاطمه گفت ای سلمان
قسم بخدائیکه پدر مرا براستی و بدرستی بخلق فرستاده که من امروز سه روز است که من
و حسن و حسین چیزی نخورده ایم حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر
چیزی نداریم اما سائل را از در خانه خود دور نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را ببر و بنزد
شمعون یهودی و بگو که دختر رسول خدا میگوید یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بدین و این چادر
نزد تو باشد تا وقتی که جو و خرما را بگیرد سلمان چادر را نزد یهودی برد و پیغام فاطمه بوی

رسانید

رسانید و چون شمعون این سخن بشنید دست بر دست زد و گفت ایمان بخدا فهم
که محمد پیغمبر است و موسی ابن عمران او ما را خبر داد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله پس مسلمان شد بخانه رفت صاعی خرما و صاعی جو داد بسلمان و سلمان آنرا نزد فاطمه
آورد و فاطمه آنرا بدست مبارک خود آرد کرد و نان پخت و نزد سلمان آورد و گفت نانرا
با خرما نزد پدرم ببر که با عرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص از برای حسنین
بردار که ایشان از گرسنگی پهلو زنند و بر زمین میغلطند فاطمه گفت این طعام را در راه خدا
دادم چیزی بر نمیدارم پس سلمان نان و خرما را نزد پیغمبر آورد چون سه روز بود که پیغمبر نیز طعامی نخورده
بود بخانه فاطمه آمد که طعامی تناول فرماید چون نظر پیغمبر بفاطمه افتاد دید که رخساره آنحضرت
زرد شده و از ضعف قادر بر حرکت ندارد حضرت که آن حالت را دید بسیار محزون شد
و گفت ای فاطمه این چه حالت است از تو می بینم فاطمه گفت ای پدر امروز سه روز است که ما طعام
تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این را شنید
نزد حسنین آمد و ایشان را بر دامن خود نشانید و فاطمه را در پیش روی خود نشاند و حضرت امیر
المؤمنین نیز داخل شد در عقب پیغمبر نشسته و حضرت روی خود را بجانب آسمان بلند کرد
و گفت الهی و سیدی و مولای اهل بیت اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا ای پروردگار من

این‌ها اهل بیت منند دور کن از ایشان هر معصیتی و پاک گردان ایشان را از رجس ظاهر
و باطن پس حضرت فاطمه برخاست بمصلای خود دو رکعت نماز کرد و دست بجانب آسمان
بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد ص حبیبک و هذا علی ابن ابی طالب حبیبک و هذان
الحسن والحسین سبطانک انزل علینا مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل خداوندا اینک
محمد پیغمبر تو و علی پسر عم پیغمبر و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو اند با خدایا
بفرست بایشان مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی هنوز دعای فاطمه تمام نشده
که کاسه طعام که غضر و بوی مشک و عنبر از او می آمد در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آن
طعام را برداشت بنزد پدرش برد و حضرت رسول ع با اهل بیت از آن طعام تناول کردند
و پیغمبر ص فرمود حمد میکنم خدایرا که عطا فرمود بدختر من آنچه عطا فرمود بمریم دختر عمران ای
دوستان بدانید که محنت‌های مشقت و غم و کدورت آن مظلومه بسیار بود از حد شماره
بیرون است در ایام طفولیت مادر او از دنیا رفت بدرد فراق مبتلا بود و بعد از
چندی پدر بزرگوار او و نور دیده اخیار اعنی رسول مختار ز عالم بقا رحلت نمود فراغ
بر دل فاطمه و جمیع اهل عالم نهاد و چون پدر بزرگوارش از دنیا رفت با وجودیکه بدرد
بی‌پدری گرفتار بود اشرار او را باعظم مصائب گرفتار کردند که غصب خلافت شوهر او نمود

غصب خلافت شوهرش

در میان ظلم بگردن آنجناب افکندند و بخواری وزاری او را از خانه بیرون کشیدند
و آتش بر در خانهٔ آن مظلوم افروختند و در بر شکم او زدند و استخوان پهلوی او را بشکستند
و طفل محسن نام که حمل داشت ساقط کردند و عمر ملعون بار دیگر آن مظلومه را مجروح
ساخت و غصب میراث او نمودند چه گویم ظلمهای که بعد از جناب رسول خدا
بآن مظلومه پیدا کردند و زبان طاقت گفتن و گوش را یارای شنیدن آن نیست
حتی آنکه آن جناب معصومه بعد از وفات پدر هفتاد و پنج روز زنده بود که در مجموع
این مدت کار او گریه بود علی الدوام ناله و بیقراری بود تا آنکه اهل مدینه از گریه
او بیقرار شدند و بحضرت امیر المؤمنین عرض کردند که فاطمه را بگو یا روز گریه کند
شب قرار گیرد یا شب گریه کند روز قرار گیرد که ما از گریهٔ او بیتاب شدیم فاطمه
گفت یا ابو الحسن دعای مرا باهل مدینه برسان و بگو پیش مرا بمردم شهر مدینه
کاری نیست ※ دلم گرفته شده گریه اختیاری نیست ※ باهل مدینه بگو که من چند
روزی پیش شما مهمانم و زود از میان شما خواهم رفت و بخدا قسم که تا جان باقیست
روز و شب ناله و زاری خواهم کرد تا به پدرم ملحق شوم پس حضرت امیر ناچار خانه
در بقیع ترتیب داد و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را

برمی داشت و با آن خانه میرفت و قماش هم گریه و زاری میکرد و شب بخانه می آید و حال باین

منوال میگذشت و چون بلال مؤذن رسول خدا را بعد از وفات آنحضرت ترک اذان

کرده بود حضرت فاطمه روزی ایام پدر بزرگوار خود را بخاطر آورد و زار زار بگریست و امر

کرد بلال را که میخواهم اذان بشنوم که بوی پدرم از اذان تو می یابد بموجب فرموده آنحضرت معصومه

شروع باذان الله اکبر که گفت گریهٔ فاطمه بلند شد و چون اشهد ان لا اله الا الله

و اشهد ان محمدا رسول الله که گفت فاطمه صیحه برکشید و بیهوش شد مردم گمان کردند

که از دنیا رحلت کرد چون این خبر به بلال رسید ساکت شده دیگر اذان نگفت

و اما کیفیت وفات فاطمه زهرا علیها السلام چنین است که چون هفتاد و پنج روز از

وفات جناب رسول خدا گذشت بر آن معصومه معلوم شد که از دنیا رحلت

خواهد نمود پس قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل تر کرد تا سر حسنین را

بشوید و جامهای حسنین را بشستن نهاد در آن اثنا حضرت علی داخل شد دید متوجه

شده کارها شده از آن متعجب شد و گفت ای خاتون قیامت دارین جمله را رسیده زنان

و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای زهرهٔ زهرا دامن بتول عزیزه در این مدت هرگز ندیدم

یکروز متوجه کار خانه باشی امروز می بینم بر سر این امر مشغول شده در این چه حکمت است

حضرت کاظمه

حضرت این سخن از شاه ولایت پناه شنید سیلاب اشک از دیده جاری کرد گفت
ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاجدار سورهٔ هل اتی ای حضرت پروردگار و ای ابن عم
رسول مختار و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث علم لدنی و ای شکوفهٔ باغ ابوطالب
ای مطلب اسدالله الغالب ای مظهر العجایب و ای مظهر الغرایب و ولی المشارق
والمغارب هذا فراق بینی وبینک ایام وصال بسر آمد وقت فراق رسید ای امیر
لافتی دوش در خواب پدر مرا دیدم که در قصری از مروارید نشسته بود و چون نظرم
افتاد فریاد بر آوردم که یا ابتاه کجائی که از فراق تو دلم کباب است آنحضرت فرمود
ای فاطمه من نیز بسیار مشتاق لقای توام دیگر تاب فراق تو ندارم ای جان پدر جهد کن
که فردا شب پیش ما باشی و چون از خواب بیدار شدم شوق لقای آن قبلهٔ عالی بر من غلبه
شده میدانم که در آخر این روز یا در اول این شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا
با تو گفتم و چون فردا شود تو بمصیبت من گرفتار باشی فرزندان من گرسنه نمانند و جامهٔ
ایشانرا شستم که بعد از من گیسوان عنبرفشان ایشانرا شانه که شانه خواهد کرد
و غبار از موی ایشان که خواهد پاک کرد آه ای شیعیان حضرت فاطمهٔ زهرا که جوان فرزندان
خود را با غبار نتوانست دید و گرسنگی یکروزهٔ ایشانرا تاب نداشت چگونه توانست

دیدکه در صحرای کربلا در آن تشنهٔ کرمانه روز فرزند ارجمندش امام حسین با جمیع اهل بیت
یاران کرسنه و تشنه و شمر ملعون بر سر سینهٔ او نشسته بخنجر زهر آلوده مانند کوسفند
سر از بدن مبارکش جدا کرد و کیسوان مشک فشان آنحضرت را در میان خون آلوده
آلوده و جسم مطهرش را در میان کرمای آفتاب بروی زمین کربلا در میان دریای خون انداختند
و سر منور او را بر سنان کردند و اهل بیت او را و دختران او را اسیر کردند و امام
زین العابدین را بغل و زنجیر کرفتار و خیمهٔ ایشانرا سرنکون کردند و اموال ایشانرا غارت
کردند و عورات ایشانرا بر شتران برهنه سوار کردند روانهٔ کوفه نمودند و فاطمه زهرا در آن وقت
در دشت کربلا حاضر بوده بر سر و سینه میزد و حسین حسین میکفت ای فلک
خانه ات خراب شود جکرت چون دلم کباب شود ای فلک داد از جفای تو داد
این چنین ظلم کسی ندارد باد اما چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان از فاطمه شنید
نالهٔ سوزناکی از دل برکشید آب دیده فرو ریخت و کفت انا لله و انا الیه راجعون
آنکاه ضعف بر آن حضرت غالب شد و بر بستر بیماری خوابید ناکاه حسنین بکریه
و زاری در آمدند حضرت فاطمه کفت ای علی حسن و حسین را روانهٔ مرقد جد بزرکوارشان
کن که من تاب کریهٔ ایشانرا ندارم و فوات نزد من بنشین که نفس آخرین و هنکام وداع

بار زین بسته

باز پسین است پس حضرت حسنین را روانه روضه رسول الله نمود و بایشان فرمود که
بروید بر سر مرقد جد بزرگوار خود و مادر خود را دعا کنید پس آن حضرت رو
بفاطمه کرد و گفت ای سید زنان مرا طاقت شنیدن این سخنان و یارای دیدن حالت تو نیست
فاطمه گفت نظم بیا فدای تو ای جان هم زبان دیرینه ز روی لطف سر مرا بگیر در سینه
چرا که قابض ارواح در کمین من است که آرزوی چنین وقت آخرین من است
پس حضرت سر شرا بر سینه گرفت گریان شد و فاطمه از سوز ضعف دیده بر هم نهاد و بیهوش
شده و رنگ مبارک وی زرد شد حضرت آن حالترا دید مضطرب شد و گمان کرد که او از
دنیا رفته است پس ردا از دوش بیفکند و عمامه را بر زمین زد گفت یا زهرا جواب نشنید
گفت یا بنت محمد المصطفی جواب نشنید آنگاه اضطراب حضرت زیاده شد
سیلاب اشک از دیدهای او جاری شد و گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء
منم این غم مخزون و مهجور تو ساعتی تکلم نما با من و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات
باران جاری بود و بر رخساره فاطمه میریخت پس حضرت فاطمه دیده باز کرد و حضرت
امیر را گریان دید و گفت یا علی وقت وصیت من است نه وقت گریه کردن تو پس
حضرت فرمود ای فاطمه وصیت خود را بیان کن فاطمه گفت علی وصیتی

بتو دارم اگرچه بی ادبیست ، ولی سفارش تو باغبان نبویست ، دمی که طایر روحم رود
ز شاخ تنم ، فدای جان حسین و حسن ، علی الخصوص حسینم که دیده گریان است
ز بعد مادر خود چون تو سینه بریان است ، غرض که جان تو جان این حسینم است ، پس بر دوش
بگذار هر دو عینم را ، چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم باید
از من راضی باشی و مرا حلال کنی حضرت امیر فرمود ای بضعهٔ احمدی وای پاره جگر محمدی حاشا
و کلا که از شما تقصیری صادر شده باشد تو یار وفادار من بودی دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری
و نگذاری که بعد از من غبار ملال بر خاطرشان نشیند و اگر چنانچه گستاخی و بی ادبی از ایشان
صادر شود بخاطر مگیر از آن درگذری سیم آنکه پا از زیارت من نکشی و مرا فراموش نکنی که با تو
بسیار انس دارم و طاقت مفارقت تو ندارم چهارم آنکه مرا در شب دفن کنی که اعدا
از دشمنان بر جنازهٔ من حاضر نشوند پنجم آنکه مردان را زنان ناچار است بعد از من امامه
دختر خواهرم را بعقد خود درآوری که او بفرزندان من مهربان تر است حضرت امیر المؤمنین
چون این سخنان از شنید ناله و افغان از نهاد وی برآمد گفت ای فاطمه
وصیتهای ترا بجا آوردم اما من نیز وصیتی چند دارم باید قبول کنی اول آنکه
اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم عفو فرمائی دویم آنکه چون نزد پدرت برسی سلام ما

را

بوده رسالت و آنچه از امت او بمن رسیده عرض کنم نیستم آنکه شکایت مرا پیش او مکن در خانه
من زحمت و مشقت دیگر نیست که بسیار کشیدی و چشم از جهان پوشی و گله مرا پیش پدرت
نکنی فاطمه گفت یا ابا الحسن از زن تو تغیری دیده باشم و یا از شما کدورتی دیده باشم
بغیر از خوبی و احسان چیزی ندیدم حضرت با آنجناب فاطمه گفت چرا که راحت
ایام مرا ندیدی تو زدر و جور و جفا کشیدی تو روز و شب امداد یاری طفلها کردی تو شب
نخفتی تا صبح آسیا کردی اینان در این سخن بودند که ناگاه فغان و خروش حسنین
برآمد و صدای واویلا وا اماه را بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار در بگشا
که دیدار مادر خود را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم چون حضرت امیر در را بگشاد
شاهزادگان داخل شدند حضرت فرمود ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما
وفات خواهد کرد گفتند ای پدر عالیمقدار چون بسر روضه جد بزرگوار خود رسیدیم
و سلام کردیم از مرقد مطهر او آوازی برآمد که صدای جد ما بود که می‌فرمود ای نور
دیدگان جد برگردید و مادر خود را وداع کنید و دیدار او را ببینید که در این زودی
از دنیا رحلت خواهد کرد باستقبال روح آمده‌ایم پس بتعجیل برخاسته آمدیم و سی
حسنین خود را بدست و پای مادر انداختند و روی خود را بکف پای مادر می‌مالیدند و میگفتند

ای مادر ای دختر خیر البشر دیده بگشا و بر روی ما نظر کن و یتیمان خود را نوازش کن حضرت
فاطمه چون گریه حسین را شنید دیدها باز کرد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلوم مادر
وای غریب مادر وای بیکس مادر ندانم که بعد از من جفا کاران امت با تو چگونه رفتار
نمایند پس دختر را طلبید و سفارش ایشان را به برادران کرد و سفارشهای بسیار بعلی مرتضی علیه
کرد حضرت فاطمه گفت یا علی [illegible] وصیت دیگرم هست بعد از فوت من هر گاه تو بزیارت
روی تربت من آیی [illegible] پس حضرت امیر حسنین را برداشته بروضه رسول الله رفتند پس فاطمه
اسماء بنت عمیس را طلبید و در خصوص غسل و تجهیز سفارش کرد پس گفت زمانی بیرون رو
و مرا تنها گذار که با پروردگار خود مناجات کنم اسماء بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و
شد داخل حجره شد شنید که فاطمه با دیده گریان میگوید الهی بحق پدرم محمد مصطفی و بشوهرم
علی المرتضی و بحق فرزندانم حسن و حسین [illegible] در گذر از گناه که عاصیان امت پدر مرا بیامرز
و از تقصیرات درگذر و بر ایشان رحم کن در این وقت اسماء گریان شد و صدای گریه
او بگوش فاطمه رسید و گفت ای اسماء نگفتم زمانی مرا تنها گذار بیرون برو زمانی
صبر کن بعد مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد پدرم رفته ام پس حضرت
امیر [illegible] اسماء از خانه بیرون آمد و بعد از مدتی داخل خانه شد و گفت یا [illegible]

یا بنت [illegible]

وجواب نشنید گفت ایدختر سید الانبیاء جوابی نیامد پس گفت یا بنت محمد المصطفی
یا بنت من کان رتبه قاب قوسین او ادنی جوابی نیامد اسما بنزدیک رفته وجامه از روی
وی برداشت آه دید که روح مقدسش بروضه جنان پرواز نموده انا لله وانا الیه راجعون
عظم الله اجورنا بمصابنا بامام السبطین الوارث یا الله فصل [illegible] در بیان
قدر ومنزلت [illegible] وعظمت ومرتبه حضرت سرور انبیا، وخاتم الاولیا، اشرف
[illegible] بعد از رسول مصطفی المولود فی بیت الله المجاهد فی سبیل الله ومن نزل فیه سوره
هل اتی اعنی [illegible] کل طالب امام المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب روحی فداه
صلوات الله علیه واله واولاده الکرام چون قدر ومنزلت آن بزرگوار در نزد حضرت
پروردگار بسیار بود وگفتن وشنیدن آن باعث روشنی چشم وسرور قلب مؤمنان
وشیعیان است ومحبت وایمان ایشان لهذا فصلی باو تخصیص داده واحادیث صحیح در این بخش
از آنست که تحریر آن توان نمود نهایت ما اکتفا بچند حدیث وارد شده است حدیث
اول از عائشه مرویست که شبی حضرت رسالت پناه در حجره من بود چون در اثنا
شب بیدار شدم پیغمبر را در رختخواب ندیدم برخواستم بطلب وی رفتم بعد تفحص بسیار او را
در پشت بام یافتم که در آنجا ایستاده بود با پروردگار مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات

دیگر گوش دادم که میگوید اللهم اسئلک بخیر خلقک علی ابن ابی طالب الا ما ترحم عصیان
امتی بار الها سؤال میکنم ترا به بهترین خلایق بنزد تو که علی ابن ابی طالب است ان تغفر
لامة محمد ص خداوندا سؤال میکنم ترا به محبوب ترین خلایق در نزد تو که علی ابن ابی طالب
است که امت محمد ص را بیامرزی و من مدت طویل مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال
این کلمات میگفت و خدا را بحق علی ع قسم میداد که امت او را بیامرزد من چون
این حالرا مشاهده کردم بنزد در رفتم حضرت چون مرا دید گفت کی بودی عرض
کردم یا رسول الله چون شما را در رخت خواب ندیدم در طلب شما باینجا آمدم
حضرت فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤال دارم
فرمود بگو گفتم الیس لله الملائکة المقربون یا خدا را ملائکه مقرب نیست فرمود
بلی گفتم الیس لله الانبیاء المرسلین یا خدا را پیغمبر مرسلین باشد فرمود بلی گفتم
الست انت سید المرسلین یا تو بزرگ پیغمبران نیستی فرمود بلی مطلبت را
بیان کن گفتم با وجود اینکه خدا را پیغمبران مکرم و ملائکه مقرب می باشند و مثل توی
موجود است چرا خدا را به علی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتیکه بر بام بر
آمدم که مناجات امت را دعا کنم نظر بملک ملکوت کردم بر جمیع مقربان بارگاه احدیت

الملائکه یافتم

اطلاع یافتم به قدر و منزلت هر یکرا دیدم مرتبهٔ هیچکسرا از مرتبهٔ علی بالاتر ندیدم
تجدافتم که اگر مطلع بمرتبهٔ بالاتر از علی میشدم خدایا باو قسم میدادم الفضل ما
شهدت بالاعداء

حدیث ۱۷

در حدیث وارد شده است که چون
در کتاب مجالس از حضرت صادق ع مرویست که شخصی نزد خواجه عالم آمد عرض کرد
یا رسول الله فلان شخص از راه دریا بمایهٔ قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در
اندک زمانی معاودت نموده و منافع بسیار آورده که جمیع فلانی براو حسد میبرند
حضرت فرمود مال دنیا هرچند زیادتر میشود زحمت و غصه صاحبش بیشتر است
پس باید اهل دنیا و صاحبان مال و دولت در نظر شما عظمی نداشته باشند و برایشان حسد نبرند
مگر کسانی که مال خود در راه خدا صرف نمایند پس فرمود میخواهم خبر دهم شما را از
کسی که مال او کمتر و غنیمت او از همه کس بزرگتر باشد و آنچه از برای او مهیا شده است
از ثواب آخرت در خزانهٔ عرش محفوظ باشد صحابه عرض کردند بلی یا رسول الله
حضرت فرمود نظر کنید باین شخص که میآید چون نظر کردند مردی از انصار
را دیدند که با لباس کهنه و حالی پریشان می آید حضرت فرمود امروز اینقدر طاعات
و خیرات از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند

آنکه از همه کس کمتر باور رسد آنستکه جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت بر او واجب
شود و اصحاب عرض کردند یا رسول الله بجز عمل بایی مرتبه رسیده باشد حضرت فرمود
از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و گفتند ای انصاری ام و زچه عمل کرده انصاری
گفت عمل نکرده ام مگر آنکه از خانه بیرون آمدم از برای حاجت و چون وقت دیر شده
بود گفتم امروز آن حاجت برآورده نمی شود با خود گفتم امروز بر آن حاجت نمیردم و آنرا
عوض میکنم بنظر کردن بروی علی ابن ابی طالب میروم زیرا که از پیغمبر شنیده ام که
نظر کردن بروی علی ابن ابی طالب عبادت است چه عبادتی ای مرد انصاری نه
چنین است که رفتن تحصیل دنیای بکنی از برای قوت عیال خود میسر شد بدل کردی آنرا
بنظر کردن بروی علی ابن ابی طالب در حالتی که دوستی او بر دل تو جا کرده و اعتقاد
بفضل او نمودی آن شخص تصدیق کرد آنحضرت فرمود که این نظر کردن تو بروی علی بهتر است
از برای تو از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه را از تو باشد و همه را در راه خدا صرف
کنی بدان ای انصاری بهر نفسی که در وقت رفتن بروی علی صادر شد شفاعت هزار نفر
خواهی کرد پس شفاعت تو حق تعالی چندین هزار کس از آتش جهنم آزاد خواهد شد حدیث
سیم در کتب سنی و شیعه از حضرت پیغمبر ص وارد شده است که آنجناب فرمود از نور شته

و قبته

قبه از یک دانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده که تلألؤ نور آن قبه بحدی بود
که هر یک از ظاهر و باطن آن در یکدیگر نمایان بود و فرشتگان بیحد بر بالین وی بسیار او صف
زده و نهایت ادب ایستاده و در غایت خضوع و خشوع باو نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این
ملک کیست که صاحب اینقدر عظمت و جلال دارد جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او
برو و سلام کن تا معلوم تو شود من نزدیک وی رفتم و سلام کردم دیدم آن حبیب دل آرام
جان و برادر و ابن عم من علی ابن ابی طالب است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت
بر من سبقت گرفته گفت نه ولیکن قدسیان ملأ الاعلی و ساکنان عالم بالا نظر حبیب و دوستی
فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق برایشان استیلاء
یافته که دیگر طاقت ایشان تمام شد نتوانستند که صبر کنند پس همه بزبان اشک در درگاه
حضرت پروردگار نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم از تو سؤال میکنیم
که ما را بفیض لقای او برسانی پروردگار عالم از نور علی این ملک را ایجاد کرد و جمیع ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او می‌آیند و بفیض لقای او مشرف
میشوند و تسبیح و تقدیس او بجا می‌آورند و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند این معنی عجب
نیست چرا که حضرت رسول ص با اباذر غفاری فرموده ای اباذر بدرستیکه در هر یک از ارکان

عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیح نمیکنند و عمل ایشان مغفرات بدعای
شیعیان علی علیه السلام مرویست که آنصورت بآن کیفیت بود که پیوسته ملائکه بخدمت او
میرسیدند وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنسرور عالم زد تغییر در آن صورت
بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحویکه در زمین فرق مبارک آنحضرت شکافته شد ملائکه
چون آن حالترا دیدند فریاد و فغان برآوردند که ای عالم السر والخفیات این چه حالت است
که مشاهده میکنیم خطاب رسید که ای ملائکه در اینوقت در زمین مرتضی علی را در سجود نماز
در عبادت من شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند بر قاتل آنحضرت لعنت کنند و زار زار
بنالیدن پس جبرئیل بر زمین آمد باواز بلند گفت که قتل امیر المؤمنین از حضرت صادق ع
مرویست که از جمله علم مکنون ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشته آنستکه وقتیکه جدم حسین را شهید
کردند ملائکه چندین بامر خدا بکربلا نزول کردند و شبیه امثال حسین را بهمان هیئت که
در کربلا افتاده بود باسمان بردند نزد صورت امیر المؤمنین ع باو ضم کردند و هر صبح و شام
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند
چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت رسول ص که دست در گردن علی کرده بود و او را
میبوسید و میگفت بابی توحید الشهید پدر و مادرم فدای تو باد ای یگانه تنها ای شهید راه خدا

و مظلوم

و مکرر حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود می مالید در روز خندق که عمرو ابن
عبدالله زخمی بر سر آن حضرت زده آنرا بدست می بست و دعای چندی میخواند و بر آن زخم
میدمید و میفرمود این الکون خضبت هذا کی خواهد بود وقتیکه خضاب شود این محاسن روزی
جناب رسول خدا بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر امروز مهمان توام و قضا را در آن روز در خانه
فاطمه اصلا طعامی نبود و اهل بیت او گرسنه بودند پس حضرت رسول ص نشسته بود و اهل بیت
همگی در نزد او نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت ای رسول خدا پروردگارت سلام میرساند
که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین را که از میوهای بهشت چه میوه خواهش دارند پس حضرت
امام حسین ع گفت ای جد بزرگوار اگر مرخصی فرمان می بگویم هم کنند آنچه تو اختیار کنی
همه ما بآن راضی میباشیم امام حسین ع گفت من رطب میخواهم و آن زمان وقت رطب نبود پس
حضرت رسول ص رو بفاطمه کرد و گفت برو اندرون حجره رطب را بیرون بیار چون فاطمه داخل حجره
شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه و مندیلی از سندس سبز بر روی آن افکنده حضرت فاطمه
طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورده بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و رطبی برداشته بدهان امام حسین ع گذاشت فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین و دانه دیگر
برداشت بدهان حسن گذاشت فرمود هنیئا مریئا لک یا حسن و دانه دیگر برداشت بدهان

محاسن شریف از خون این سر
حبیب شما مردیکه روزی

فاطمه گذاشت و گفت هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطبی دیگر برداشت بدهان علی گذاشت و فرمود
هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه
گفت ای پدر بزرگوار سبب برخواستن سجده کردن چه بود حضرت فرمود چون رطب را بدهان
حسین گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که گفت هنیئاً مریئاً لک یا علی پس موافقت پروردگار
خود کردم و از جهت او تعظیم و اجلال وی برخواستم بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار
شنیدم که ای محمد اگر از انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من از برای او بهر دانه هنیئاً مریئاً لک
میگفتم حدیث ششم از حضرت رسول صلعم مرویست که وقتی که مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین
او ادنی رسیدم السلام ندا از جانب پروردگار رسید که ای احمد در زمین کرا دوست داری
گفتم هر که را تو دوست داری و مرا امر بدوستی میکنی خطاب رسید که یا احمد من ترا امر میکنم بدوستی
علی زیرا که من او را دوست دارم و چون باسمان چهارم عروج کردم با جبرئیل ملاقات کردم پرسید
که خدا بتو چه گفت گفتم مرا امر کرد بمحبت علی والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض
یحبون علیا کما یحبه اهل السموات کما خلق الله تعالی نارا بخدا قسم که اهل زمین دوست میداشتند
علی را چنانکه اهل آسمان دوست دارند هر آینه جهنم را خدا ایجاد نمیکرد و ازین مستفاد میشود
که دوستی آنجناب اعظم طاعات است و اقرب قربات و در این شک و شبهه نیست و بسیار اخبار

در این

و این دلالت میکند و سلمان فارسی که اعظم صحابه بود تمام عمر خود را در خدمت حضرت رسول ص
صرف کردم و همه لذات دنیا را چشم پوشیده و پیوسته در طاعت و عبادت مشغول بودند
اینست که پیغمبر او را سلمان منا اهل البیت مشرف فرمود با وجود این حال ابن عباس میگوید
که بعد از وفات سلمان او را بخواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یکدانه یاقوت بود نشسته
و تاج مکلل بجواهر بر سر و سندس و استبرق بهشت در بر مجلا منزلت و جلالت او بقدری بود و هیچ
چشمی ندیده و گوشی نشنیده و من که او را باین حال دیدم گفتم یا ابا عبدالله بچه عمل باین مرتبه
رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بمحبت علی ابن ابی
طالب علی ابن صوفی که در عصر امام محمد باقر بود نقل میکند که گفت شیطانرا دیدم گفتم تو کیستی
گفت از اولاد آدم ابو البشر شیطانرا گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی که گمان میکنند
که خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و با وجود
این اطاعت او را میکنند پس من باو گفتم تو کیستی گفت صاحب عصا و ردا و هم برک و منهاجب
چوب دستی تا آنکه گفت منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس علیه اللعنة الله والناس اجمعین
پس صوفی گوید که چون یافتم که او شیطان است گفتم ترا بخدا قسم میدهم که عملی بمن تعلیم کن که بآن مقرب
درگاه الهی شوم در عوادت زمان بآن پناه گیرم ابلیس گفت اقنع من الدنیا ک

بالكفاف والعفاف و استغنى على الآخرة بحب علي ابن ابي طالب و بغض اعداء يعنی قناعت
کند در دنیا بقدر کفاف و نگه دارد شکم خود را از حرام و ذخیرهٔ آخرت خود کند محبت
علي ابن ابي طالب و عداوت کند دشمنان او را بدرستی که من در هفت آسمان عبادت
کردم در هفت زمین معصیت کردم و بجمیع مخلوقات آسمان و زمین اطلاع یافتم ندیدم
ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل مگر اینکه بدوستی علي ابن ابي طالب بخدا نزدیک شده اند
و در مهمات در نزد خدا تعالی متوسل شدند او را شفیع خود کردند الفضل بما شهدت
الاعداء حدیث هفتم مرویست که رسول خدا ص علی فرمود که یا ابا الحسن تکلم کن با آفتاب که با تو
تکلم خواهد کرد پس علی گفت السلام علیک ای بندهٔ مطیع خدا آفتاب گفت السلام علیک
ای امیر المؤمنین ای امام متقیان ای پیشوای مؤمنان ای مشهور و معروف ای علی تو و شیعه
تو در بهشت خواهند بود یا علی اول کسیکه روز قیامت از خاک بر خیزد محمد ص بود بعد
ازین کلام حضرت امیر المؤمنین بسجده افتاد و چشمهای مبارکش پر آب شد پس
حضرت رسول ص بر در افتاد و فرمود که ای برادر و حبیب من سر بردار که حق تعالی مباهات
کرد بتو اهل آسمانها را حدیث هشتم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که چون روز قیامت
شود از بطنان عرش ندا رسد که کجاست خلیفة الله که در روی زمین اجرای حکم او میکرد داود ع

برخیزد

برخیزد از حق تعالی ندا رسد که ما نیز انگیختیم باز منادی ندا کند که کجاست خلیفة الله فی ارضه
پس آن زمان امیر المؤمنین برخیزد آنگاه از جانب حق تعالی ندا آید که ای محشر خلایق این
علی ابن ابی طالب است خلیفهٔ خدا روی زمین و حجت اوست بر عباد پس هر که در دنیا
دست بدامان آورده و محبت او داشته برخیزد از عقب او روانه گردد تا به بالاترین درجات
بهشت برسد پس هم دوستان و محبان او ندای دیگر رسد که هر که در دنیا اقتدا بکسی کرده باشند
و پیروی او نموده ملحق باو شوند و در منزل خود گردد پس اشقیا که اقتدا بدوشمنان علی کرده
باشند ملحق بایشان شود تا وارد در جهنم گردد حدیث نهم از جابر ابن عبدالله انصاری
منقول است که حضرت رسول صلعم گفت یا امیر المؤمنین بشارت دهم ترا بعطایات الهی حضرت
علی عرض کرد بلی رسول الله حضرت رسول فرمود یا علی من و تو هر دو مخلوق شدیم از یک طینت
و شیعیان ما از زیادتی آن طینت مخلوق شدند پس روز قیامت شود هر کس را باسم
مادرش بخوانند مگر شیعهٔ تو که ایشان را باسم پدران خوانند از جهت پاکی مولد
ایشان حدیث دهم از انس ابن مالک مرویست که شخصی برای رسول خدا صلعم مرغ بریان کرده
هدیه آورده بود حضرت رسول صلعم فرمود بارخدایا بفرست کسی را که دوست ترین خلایق باشد
نزد تو که در خوردن این مرغ با من شریک باشد انس میگوید که من گفتم بارخدایا مردی از طایفهٔ

من بنوبت پس دیدم علی داخل شد من گفتم رسول الله را حاجت هست که ملاقات میسر نشود
آنحضرت برگشت تا سه نوبت من همین گفتم و منتظر بودم که از من کسی آید چون بار چهارم
آمدم دیدم ندا از رسول الله آمد که ای انس در خانه را بگشا من گشودم آنحضرت داخل شد حضرت
رسول صلعم فرمود ای انس چرا چنین کردی انس گفت یا رسول الله صلعم دعای ترا شنیدم و دوست
داشتم که این شخص از قوم من باشد حدیث یازدهم از مالک ابن حماده روایت شده که گفت
روزی حضرت رسول صلعم بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبدالله ابن عوف برخواست و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا به تبسم آورد حضرت فرمود که از نزد حق تعالی بشارتی بمن رسیده
در باب پسر عم و برادرم علی و در باب فاطمه دخترم که چون تزویج فاطمه بعلی واقع شد حق تعالی
امر فرمود رضوانرا که بجنباند درخت طوبا را آنچه برداشته باشد از رقعها نثار کنند و بعدد دوستان
اهل بیت و بعد از آن آفرید در زیر آن درخت طوبی چندین ملائکه از نور اگر هر یک از ایشان
ورقها برداشته نگاه دارند تا قیامت برپا شود و برگردد و از زمین عرصات از ملائکه و خلایق
پس چون شوند ازان اهل بیت باشند ملاقات ملائکه آن ورقها را آورده بهر کدام از ایشان
یک از آن رقعها را بدهند مضمون آن رقعه آنکه فلان بن فلان که رقعه بدست دارد از
آتش جهنم آزاد است پس نثار برادر پسر عم و برادر من با دختر من خلاص مردان و زنان

امت مرا

امت من است از آتش جهنم دوازدهم از حضرت رسول مرویست که حق تعالی از برای علی چندان
فضائل قرار داده بود که بسیارست که آنها را احصار میتوان کرد پس هر که ذکر کند فضائل از
فضیلتی را بنویسد وقتیکه اقرار بآنها داشته باشد حق تعالی گناهان سابق و لاحق او را بیامرزد
و هر که فضیلتی از آن فضائل بنویسد لایزال ملائکه از برای او استغفار کنند تا آن کتاب اثری
باشد و هر که گوش کند فضیلتی از آن فضایل آن جناب حق تعالی بیامرزد گناهانیکه از نظر کرده
باشد بعد از آن فرموده که نظر بروی علی ابن ابی طالب عبادتست از دشمنان او مرویست که شخصی با ابن عباس
گفت که فضائل علی ابن ابی طالب را آورده ام سه هزار حدیث میشود ابن عباس گفت چرا سی هزار نگفت

فصل چهارم در بیان مجملی از علم و شجاعت و سخاوت حضرت امام المتقین و یعسوب الدین
و قائد الغر المحجلین والائمة الطاهرین وصی رسول رب العالمین حجة الله علی الخلق
اجمعین امیر المؤمنین صلوة الله و سلامه و علی آله الطاهرین اما مرتبه آنحضرت
بزرگوار در علم پس بر احدی پوشیده نیست که آن اعلم ناس است بعد از رسول خدا چنانکه
آنحضرت خود میفرماید که انا مدینة العلم و علی بابها من شهر علمم و علی ابن ابی طالب در آن شهر است
و مراتب علوم آنحضرت از هر فنی از فنون در کتب علما مذکور است و مذکور است
و صاحب هر فنی از فنون علم خود را در علم نسبت بآنحضرت میدهد و باین سبب تفاخر

میکنند و با آن جمل این عمر بعد از تیغ فنون و ملاحظهٔ احوال ایشان محتاج به بیان نیست

(اما) مرتبهٔ آنحضرت در شجاعت نیز از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد نهایت
بالجمله نیتی و تبرک وار از اوصاف ایشان و سرور قلب دوستان بعضی از آن را در مقام بیان در آورده
از آنجمله یکی از ضربهای قوت بازوی آنحضرت آن یدالله ضربت عمرو بن عبدود بود که حضرت رسول
در شان او فرموده لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی بخدا قسم که ضربت علی ابن ابی طالب
روز خندق بهتر است از عبادهٔ جن و انس و در شان او فرموده‌اند هو الشجاع الذی لا یعرف
او است شجاعی که در جنگ از هیچ دلاوری فرار نکرده و هیچ ضرب دستی در میدان او جان
نبرده هر که را آنحضرت میکشت قوم او تفاخر میکردند که این کشتهٔ اسدالله الغالب است
پادشاه روم و فرنگ صورت مبارک او را در وقتیکه متوجه جنگ میشدند در عبادت
خانه خود نقش کرده بودند در ایام طفولیت کمر شتر را میگرفت و در هوا می‌انداخت که بسیار
بلند میشدند و دو مرد را در زیر بغل میگرفت و سنگهای عظیم از سر کوه بر زمین می‌آورد
که چندین نفر قادر بر حرکت او نبودند دست بر سنگ میزد که انگشتان مبارکش فرو
میرفت و سنگی الآن در کوفه هست که اثر انگشتان مبارکش ظاهر است و اثر پای مبارکش
در سنگ موصل و کربلوت الحال موجود است و اثر شمشیر و اثر نیزهٔ او را که بر اسب زده در کوههای

بادر

بادیه و در سنگ نزد قلعه خیبر است هم الآن موجود اند و میل اشیان حارث ابن کلده
که از آهن بود بسیار بزرگ آنحضرت بدست مبارک خود آنرا حلقه کرده بگردن خالد بن
ولید پیچیده بهمان هیئت داخل مدینه شد و نزد ابوبکر رفت و ابوبکر جمیع مردم را جمع
کردند که چون نتوانستند از گردن او بردارند و مدتی بآن حال بود تا آنکه حضرت بمدینه
آمد و ابوبکر او را بحضرت پیغمبر قسم داد که آن حلقه را بردارد حضرت دست دراز
کرد مشت مشت از آهن میگرفت مانند خمیر می انداخت و حلقه در ضمیر چهل من بود وقتی
آنحضرت دست ید الله اراده کرد که آن حلقه را بردارد و در را بکند آن حلقه را گرفت و در را
حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید مانند زلزله و حصه که مانند خروس بر طاق نشسته
بود بر رو درافتاد و فریاد کرد که ایا زلزله واقع شد کسی در جوابش گفت که زلزله واقع نشده
هذا علی نزلطف یرید ان یقلع الباب علی ابن ابیطالب است که قلعه را بحرکت آورده
میخواهد که در آنرا بلند و در که حلقه چهل من و طول آن هیجده زرع از سنگ صلب
و چهل مرد صاحب قوة آنرا میگشودند آنجناب آنرا بگرفت از زور بهوا چنانکه انگشتان
مبارکش در آن فرو رفت و آنرا پل خندق نمودند و چون عرض خندق بیست زرع
بود و طول او هیجده زرع پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق گذاشت و یکطرف

دیگر را بدست نگاه داشته که هشت هزار هفت نفر را از لشکر اسلام از آن پل گذشتند

دور آنوقت شخصی بخدمت پیغمبر عرض کرد که بیک دست در را نگاه داشتن و این لشکر از آن گذشتند

امر عجیب است حضرت فرمود همان دسته علی را بین نگاه به پاهای او کن چون نگاه به پاهای مبارک

علی کردند دیدند که پاهای مبارک او در هواست آن شخص گفت الله اکبر پاهای علی در هواست

حضرت فرمود در هوا نیست بلکه در بال جبرئیل قرار گرفته است بعد از عبور لشکر آنحضرت آن در را

برداشت مانند سپر بر دوش افکنده داخل قلعه شد و میفرمود سنگینی این در مانند سپری است

که بر دوش دارم مرویست که روزی ملعونان دشمنان علی آنجناب را با جمع دیگر با اصحاب بمهمانی طلبیده

و ایشان را در زیر دیواری که تمام آنرا خالی کرده بودند نشاندند که طول آن دیوار سی ذرع بود

و عرض آن پانزده ذرع بود و چون حاضر شدند آن ملعون جمعی را امر کرد که از عقب

دیوار نیزها و چوبها بر آن دیوار گذارند تا آنرا سرنگون کنند چون چنین کردند

دیوار میل کرد آنحضرت صبر کرد تا دیوار بالای سر ایشان آمد پس دست چپ را دراز

کرد و زیر آن دیوار را نگاه داشت و بدست راست طعام میخورد و با اصحاب فرمود

طعام بخورید اصحاب عرض کردند که ای برادر رسول خدا با وجودیکه این دیوار را بدست

خود نگاه داشته طعام میخوری حضرت فرمود که سنگینی این دیوار در دست چپ من خفت

من خفتی

من مثل سنگینی این لقمه نیست در دست راست می هست اما آن ملعون که دیوار را روانه کرده
بود گریخت و با خود گفت که ایشان هلاک شدند و پیغمبر مطالبه خون ایشان خواهد کرد پس
آنجناب وقتیکه از طعام خوردن فارغ شد بدست خود آن دیوار را راست کرده بجای خود گذاشت
بنحویکه از حالت اول بهتر شد نقل مرویست که روزی سید عالم بفاطمه گفت میخواهی علی را
در نزد پدر ببدان علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت و هموم و غموم مرا زایل کرد و در وقتیکه
دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان مرا که شجاعان عرب بودند کشت
و وقتیکه شکست بر لشکر اسلام دادند مسلمانان روی بهزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند
پیغمبر خشمناک شده و اطراف خود را نظر کرد دید حضرت علی در پهلوی وی ایستاده و احدی
دیگر از اصحاب باو نمانده حضرت گفت یا علی چون است که با دیگران ملحق نشدی عرض کرد
یا رسول الله ان لی بک اسوة من بتو اقتدا کردم و در آن اثنا گروهی از کفار بر رسول مختار
حمله کردند و حضرت فرمود یا علی مرا از این گروه محافظت کن حضرت امیر ایشانرا
حمله کرد و جمعی را بدار البوار فرستاد و دیگرانرا متفرق ساخت و جمعی دیگر حمله کرد جمع را
آواره کرد بسیاری را روانه سقر کرد و بدین منوال فوج از کفار بر سید ابرار حمله کردند
و آن شیر بیشه یزدان ایشانرا منهدم میساخت تا که دور کرد و گروهی دیگر نزد پیغمبر آمدند

هجده ساله بود در روز ...

آنحضرت ایشان را فرصت نمیداد پیشی از آنکه بحضرت رسول برسند ایشان را متفرق میساخت
و گاه بوده که چندین فوج یکدفعه از هر طرف حمله میکردند آن شهسوار لافتی مانند پروانه
شمع بدور آن رسالت پناه میگردید و فوج فوج متفرق میساخت و میزد و میکشت و نمیگذاشت
که احدی ضرر بآن حضرت رسانند مجملا حیدر کرار بضرب ذوالفقار آتش جان فشان از براسپ
سپند کرده که ملائکه آسمان تعجب کردند از هوا صدای ملائکه بلافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بلند شد و جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی را امروز با شما مواسات
بعمل آورده و قد عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لک نفسه فرشتگان از حسن جان فشان
علی از برای تو تعجب کردند حضرت فرمود یا جبرئیل علی منی و انا من علی علی از من است من از علی
جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دوام و در همان روز بعد از آنکه حضرت اسد الله
لشکر کفار را شکست داد عقب لشکر اسلام افتاد که گریخته بودند و چون بایشان رسید مشتی
خاک برداشته بر روی ایشان ریخت و فرمود که شاهت الوجوه روهای شما قبیح باد که پیغمبر
خود را گذاشته فرار نموده اید پس احدی از اهل اسلام نبود مگر اینکه قدری خاک بچشم او رفت
و بهم فریاد برآوردند الله الله یا ابوالحسن انا لک ما را عفو بنما عفو کن خدا ترا عفو
کند الکرة الفر عادة العرب فرار کردن دگر باره عادت عرب است مردیکه اکثر

فادیکه

صناديد قريش وشجاعان عرب در آن روز بدست حضرت علی کشته شدند واز کف دست تا کتفش خون بود واز دم ذوالفقار او خون میچکید تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار آمد آنحضرت ذوالفقار خود را بدست فاطمه داد فرمود خذی هذا السيف فقد صدقنی اليوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری نمود حضرت پیغمبر فرمود خذی یا فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه لازم بود از شرط وفاداری بعمل آورد خدا صناديد قریش را بدست او بقتل رسانید آه از مرتبه آن حضرت بحدی رسید که هرکز سائلیرا از خود رد نکردی و هر وقت چیزی بدست آمدی و تصدق کردی و مزدوری میکرد اجرت آنرا بسائل دادی با وجود که خود وعیالش گرسنه بودند تصدق میکرد و هزار بنده از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرده و انگشتری در نماز تصدق کرده قیمت آن مال خراج شام بود که چهار خروار طلا و شش صد خروار نقره بوده باشد همیشه اطفال پیغمبر امیخواند و عیال ایشانرا اطعام میکرد دشمن آرزو کردند کاش ما نیز بودیم واز جمله عجایب و سخاوت آن بزرگوار آن بود که وقتی با کافری محاربه میکرد آنکافر گفت یا علی شمشیر خود بمن ده حضرت شمشیر خود را بنزد او انداخت آنکافر گفت عجبا یا ابن ابيطالب فی هذا الوقت تدفع الی سیفک در چنین وقت شمشیر خود را بمن میدهی آنحضرت فرمود دست خود را بسؤال نزد من دراز کردی واز کرم من بعید است که سائل را رد کنم پس خود را

بر زمین افکند گفت هذا بر اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر
با اهل بیت خود روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میخورد و آنچه بدست ایشان آمد
بفقیر و مسکین میدادند و شخصی نقل میکند که در حوالی شب مردی را دیدم که خیک آب بر دوش
دارد و کاسه طعام در دست داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین واله المؤمنین و جار
المؤمنین اقبل قربا اللیلة ان دنیا مؤمنا وان فدای مؤمنا قبول کن صدقهٔ مرا در این شب
من مالک چیزی نیستم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه در بر من است که عورت خود را
بآن پوشیده ام و تو میدانی که من بانهایت احتیاج این طعام را نخورده ام و در راه تو
بذل میکنم بسبب تقرب تو صدقهٔ مرا قبول کن و دهان مرا رد مکن پس فقیری پیدا شد
و آنکاسه را باو داد من چون نزدیک رفتم دیدم امیر المؤمنین ع بود و نیز مرویست
که روزی آنحضرت بفاطمه گفت که طعام داری بخوریم فاطمه گفت بخدا که پدر مرا بنبوت
و ترا و صی او ساخته که دو روز است که من و حسنین طعام نخورده ایم حضرت گفت
ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که فاطمه گفت شرم داشتم لهذا که تکلیف کنم ترا چیزی که تو
قادر بر آن نباشی پس حضرت باعتقاد تمام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض
کرده خواست که طعام را از برای عیال خود بگیرد ناگاه مقداد بر خورد و او را مضطر حال دید
گفت /

گفت ای مقداد درین ساعت گرم چرا از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا ابا الحسن از من
درگذر و از احوال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر جایز نیست که از تو بگذرم و از
احوال تو مطلع نشوم بعد از مبالغهٔ بسیار مقداد عرض کرد یا امیر المؤمنین بخدائی که گرامی
داشت محمد و نژاد حق او گردانید بیرون نیامدم از خانه مگر از شدت گرسنگی عیال خود
چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم بی تاب شدم و ایشان را در خانه گذاشتم و بیرون آمدم
حضرت چون این سخنان را از مقداد شنید گریان شد و آنقدر گریست که محاسن شریفش
تر شد و فرمود یا مقداد بخدائی که تو باو سوگند یاد کردی من نیز از برای این کار از خانه بیرون
آمدم و یک دینار قرض کردم و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و بمسجد
رفت نماز ظهر و عصر را با رسول الله کرد و از خجالت در مسجد ماند تا نماز مغرب را بجا
آورد چون رسول خدا از نماز شام فارغ شد علی را در صف اول نشسته بود باو اشاره
کرد که بیرون آید حضرت از عقب رسول الله روانه شد در در مسجد باو رسید و سلام
کرد حضرت رسول الله جواب سلام باز داد و فرمود یا علی امشب من مهمان توام حضرت
ساکت شد و از خجالت جواب نگفت چون حضرت رسول او را ساکت دید فرمود
یا ابا الحسن چرا جواب نگفتی حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله از شرم نتوانستم جواب گفت

بسم الله تشریف بیاورید تا برویم چون پیغمبر ص وحی شده بود که در آن شب افطار در خانهٔ
علی کند دست او را گرفت و روانهٔ خانهٔ فاطمه شدند حضرت امیر در بین راه با پروردگار
خود مناجات میکرد که الهی نوعی بکن که من در پیش رسول الله خجالت نکشم و چون بخانهٔ
فاطمه رسیدند که فاطمه در جای نماز خود نشسته از نماز فارغ شده دید در عقبش کاسه که مملو
از طعام است چون حضرت فاطمه صدای پدر بزرگوار خود را شنید از جای برخواست و بر وی
سلام کرد حضرت رسول جواب سلام باز داده فرمود یا علی امشب من مهمان فاطمه ام
و دست مبارک را بر سر او کشیده و گفت ای دختر چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند پس
فاطمه آن کاسه را برداشته بنزد آن حضرت آورد و چون حضرت امیر آن طعام را دید از روی
تعجب بفاطمه نگاه کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کی آوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام
حضرت رسول ص دست مبارک خود را در میان دو کتف مبارک علی گذاشت و از راه
لطف فرمود این عوض دیناریست که بمقداد دادی پس حضرت گریان شد و فرمود
حمد میکنم خداوند را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ هارون و فاطمه را بمنزلهٔ مریم گردانید
وایضاً مرویست که حضرت امیر المؤمنین شبی را از رسول خدا وعده خواست بجهت افطار
قدری جو قرض کرده بخانه آورد گفت ای فاطمه امشب پدرت مهمان تو است فاطمه

الزاجر

آنرا خبر کرد نان بجنت پیغمبر م چون نماز مغرب را باتفاق مرتضی علی بخوانه فاطمه آمد و فاطمه آن نان را
بجنت نزد پدر بزرگوار خود آورد حضرت رسول یکی را نزد خود و دیگری را نزد علی و دیگری بفاطمه و یک
حسنین را یکی داد و یکی را بفضه عطا فرمود و بعد از افطار اراده رفتن کرد فاطمه عرض کرد که ای پدر
توقع دارم که فردا شب مهمان من باشی حضرت رسول م قبول کرد چون روز شد حضرت
امیر قدری جو قرض کرد فاطمه آنرا طبخ نمود مانند شب سابق گذشت و شب آینده را
حضرت امام حسن ع وعده خواست و شب دیگر حضرت امام حسین ع بدستور سابق گذشت
و در شب آخر حضرت رسول م روانه شد چون بدر خانه رسید فضه کنیز فاطمه بخدمت
حضرت رسول م رسید بگو یکه جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین مطلع شدند
و با کمال شرم و خجالت عرض کرد که ای فخر کائنات و زبده موجودات چنانکه آقایان مرا
سرافراز کردند میخواهم مرا نیز در میان کنیزان و خدمتکاران سرافراز فرمائی هر چند مرا آن
مرتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود نهایت چون کنیز فاطمه ام بخاطرم میخواهم دست
بر سینه من بگذاری و فردا شب مهمان من باشی سید عالم قبول کرد اما فضه را حیا مانع بود که حضرت
امیر را خبر کند و خود هم چیزی نداشت که طعام تحصیل نماید حضرت رسول م چون از نماز فارغ
شد حکایت وعده فضه را فراموش کرده روانه منزل خود شد ناگاه جبرئیل بر وی نازل شد

و گفت یا رسول الله پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی تو امشب نزد فضه مهمانی برگرد
بخانه او برو که منتظر شما است پس حضرت رسول ص با کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهل بیت
از نماز فارغ شده بودند که حضرت رسول ص داخل شد همه یکبار از جا برخواستند و چون
از حکایت فضه خبر نداشتند از آمدن پیغمبر در آنوقت در حیرت بودند حضرت تعجب و حیرت
ایشان را فهمید که ایشان ع از نقل فضه خبر ندارند پس فرمود که من امشب مهمان فضه ام حضرت امیر
این سخن را شنید گفت ای فضه چرا مرا خبر نکردی که تحصیل طعام نمایم فضه عرض کرد من طعامی
مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت بسجده افتاد گفت ای پروردگار عالم من کنیز
دختر پیغمبر توام امشب پیغمبر ترا بمهمانی آورده ام و تو میدانی که قدرت بر چیزی ندارم و سؤال
میکنم ترا بحق پیغمبر و آبروی علی و فاطمه و حسن و حسین که آقایان منند که مرا در نزد پیغمبر
خجالت ندهی ناگاه بوی طعام بمشام در رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه
از طعام مملو با چند گرده نان در حوالی مصلای وی گذاشته آنها را برداشته بنزد پیغمبر آمد
چون حضرت آن طعام را مشاهده نمود دانست که از طعامهای دنیا نیست حقیقت حال را
پرسید فضه حکایت را بعرض پیغمبر برسانید حضرت گفت حمد میکنیم خدا را که منزلت
مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت فرمود مرویستکه دفعه حسنین بیمار شدند

حضرت

حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه بعیادت آن نور دیدگان رفتند حضرت رسالت پناه چون آن شاهزادگان را بسیار ناخوش دید فرمود یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا خدای تعالی ایشانرا شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدا دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم پس فاطمه و حسنین و فضه نیز نذر کردند که بعد از شفا یافتن حسنین هر یک سه روز روزه بدارند پس حق تعالی ایشانرا شفا کرامت فرمود پس آن بزرگواران اراده نمودند که وفا بنذر نمایند در روزی نیت روزه کردند که هیچ قوت در خانه ایشان نبود پس شاه ولایت پناه بنزد یهودی رفت و فرمود که مرا قرض میشوم قدری پشم بمن بدهی که آنرا دختر محمد از برای تو بریسد و در عوض آن سه صاع جو بمن بدهی شمعون گفت معامله باین راضیم پس قدری پشم و سه صاع جو بحضرت داد حضرت آنها را بخانه فاطمه آورد و فرمود بگیر این جو را طعام برای شب مهیا کن فاطمه یکصاع جو را آرد کرده خمیر کرده نان پخت چون شب شد اهل بیت از نماز فارغ شدند فاطمه آن گردها را حاضر کرد خواستند افطار کنند ناگاه از در خانه یکی گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکینم از مسلمین گرسنه‌ام مرا طعام دهید تا خدا شما را از طعامهای بهشت دهد پس بدستور شب سابق هم طعام خود را قصد نمودند آب افطار کردند با وجود حال گذار روز سیم را نیز روزه گرفتند در روز سیم

[illegible] السلام علیکم [illegible] از فقراء مسلمین
[illegible] مرا طعام بدهید تا خدا شما را [illegible]
حضرت امیر قرص نان خود را بداد و [illegible]
و آنها نیز روزه گرفتند [illegible]
[illegible]

یکصاع دیگر آن جو را پنج قرص نان پخته وقت افطار شد آواز بگوش ایشان رسید که ای آل محمد
من اسیرم از اسیران در این شهر غریبم و گرسنه‌ام مرا طعام دهید تا خدا شما را از طعامهای بهشت
دهد آن سرور اسخیا بمجرد شنیدن آواز قرص نان خود را باو داد و سایرین نیز اقتدا باو
کردند و در آنشب نیز باب افطار کردند و آن شاهزادها از گرسنگی چنان شده بودند که رنگ
مبارک ایشان زرد شده بود و بدن ایشان میلرزید چون پیغمبر ص ایشانرا باین حالت دید
مضطرب شد فرمود یا ابا الحسن این چه حالتست که در فرزندان تو مشاهده میکنم برایشان
چه واقع شده است حضرت امیر صورت حالرا بعرض رسانید پس حضرت رسول ص ایشانرا
برداشته بنزد فاطمه آمد دید آن معصومه مشغول نماز است اما از گرسنگی شکم او به پشت چسبیده
و رنگ او متغیر شده و چشمهایش فرو رفته چون پیغمبر فرزند خود را بآن حال دید آه از نهاد
او برآمد و زار زار بگریست و گفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا
پروردگارا آیا اهل بیت پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد پس فرمود ای جانان پدر سه شبانه
روز است طعام نخورده‌اید و من از شما غافل بودم حضرت رسول ص در این سخنان
بود که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شده و سوره هل اتی را در شان علی
و اهل بیت او نازل شد   اما مرتبه آن جناب در عدل چنان بود که املاء میان

ایشان

بزرگان و ضعیفان و بینوایان فرق نمیکرد و وضیع و شریف و غنی و فقیر را بیک چشم نگاه میکرد
در فکر آن بود که کسیرا بخود مائل کند چنانکه ملوک و سلاطین را شیوه اینست و خویشان و بیگانه را
بیک نظر میدید و از زیادتی عدل او رؤسا و بزرگان عرب که توقع برتری و زیادتی بر ضعفا
داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند چرا که آن ملعون مال ضعفا و فقرا
میگرفت و بریشان قوم که خوف فتنه و آشوب ایشان داشت میداد و از این جهت
ابن ابی الحدید گفته که جمعی از اهل سنت بر آنند که باعث رغبت عرب بمعاویه و بی
رغبتی ایشان بعلی زیادتی عدل آن جناب بود که نفوس خبیثه متحمل آن نتوانستند شد
حضرت امیر روزی نفاق اعراب و فرار اصحاب برای مالک اشتر شکایت کرد مالک عرض
کرد که باعث زیادتی عدل شما است که داد مظلوم از ظالم میگیرید و انتقام ضعیف از قوی میکنید
چرا که اهل دنیا طالب مالند و شما ایشان را از گرفتن مال فقرا منع میکنید و معاویه مال فقرا را
گرفته بایشان میدهد از این جهت مردم از شما بی رغبت شده اند و بمعاویه رغبت دارند
حضرت فرمود اگر جمیع عالم از من رو بگردانند و با دشمن من اتفاق نمایند نزد من بهتر است
از آنکه آنچه حق است نکنم و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلوم از ظالم نگیرم و اگر جمیع
رؤسا دیگر دادگستر در نزد من باشند یا نباشند بهتر است از عناد با ایشان

بشنوست ایضا مردی یمنی چند خیک عسل از یمن بخدمت آنحضرت آورده بودند حضرت
خیکها را بقنبر سپرد و از قضا مهمانی بحضرت امام حسین ع وارد شد آنحضرت مالک قوتی نبود بعد از
سعی بسیار یکدرم قرض کرد نان مهیا کرد بقنبر فرمود از سر خیکی یک رطل عسل بمن بده
که نزد این مهمان خجالت نکشم و آنرا در نظر داشته باش که در وقت قسمت بحساب من
حساب کنی قنبر بموجب فرموده عمل کرد پس چون حضرت آن خیکها را طلب نمود که قسمت
نمایند چون چشم مبارکش بخیکها افتاد بقنبر فرمود که گمان دارم که از این خیک چیزی
برداشته قنبر صورت حال بعرض رسانید آنحضرت غضبناک شد فرمود احضروا
الحسین حسین را حاضر کنند بسرعت تمام حضرت امام حسین ع را حاضر کردند آنحضرت
تازیانه بلند کرد که حسین را بزند حسین عرض کرد که ای پدر بزرگوار ترا بحق جعفر طیار قسم
میدهم که مرا مزن چون آنحضرت در وقت غضب بحق جعفر قسم میدادند ساکت میشدند
لهذا دست از تازیانه برداشته و گفت ای پسر ترا چه باعث شد که پیش از قسمت چیزی برداری
امام حسین عرض کرد آخر ما هم حقی داریم حضرت فرمود پدرت فدای تو باد هر چند شما حق دارید
اما نمیتوان شما منتفع شوید پس فرمود که آگاه باش اگر ندیده بودم که پیغمبر لب و دندان
ترا میبوسید هر آینه ترا ضرب تازیانه بدرد می آوردم پس درهمی از گوشه

بیرون

بیرون آورد بقنبر داد فرمود برو بازار همان قدر عسل که حسین برداشته بخر و عسلی که بهتر از
آن وجود نداشته باشد پس قنبر آن را برد عسل را خرید آورد آنحضرت در خیک را باز کرد
قنبر عسل را بخیک ریخت پس حضرت در خیک را بست و بر روی حسین نگاه میکرد و میگفت
اللهم اغفر للحسین خداوند حسین را بیامرز که ندانسته این کار کرده **ایضا** مرویست که اما
مرتبه آنجناب در تواضع فروتنی و حسن و خلق بحدی بود که با فقرا و مساکین و مصاحبت می نمود
و با یتیمان می نشست و در ایام خلافت که اکثر ممالک در تصرف او بود پیاده ببازار کوفه بگردش
و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و از در خبر نداشتند و بعضی در بعضی مواضع بجهت ازدحام
راه برو تنگ بود می فرمود راه دهید امیر خود را آواز میاکنند امیر شنیدند و او را میشناختند
و بکنار میرفتند و راه را خالی کردند و نیز معاویه از صعصعه ابن صوحان پرسید که اوصاف
علی را بیان کن او در جواب گفت آنجناب که در میان ما بود و با ما می نشست و با ما چیز
میخورد و با ما صحبت میداشت و هر کی که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع
در کمال شکستگی و شگفتگی با ما سلوک میکرد و با وجود این از او میترسیدند مانند اسیر دست
و پا بسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد که او را گردن بزند
مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید که خیکی بر کتف خود بسته میبرد حضرت با آن زن گفت

و می فرمود انا مسکین جالس
مع مسکین یعنی مسکینم که
با مسکین نشسته

خیکرا بمن بده تا از برای تو بیاورم زن خیکرا بوی داد آن جناب خیک آبرا بدوش کشیده
تا بدر خانهٔ آن زن رسید پس از آن پرسید که تو کیستی و امر معاش تو چه نحو است آن زن
گفت مرا شوهر بود علی ابن ابی طالب او را به بعضی از غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد
و چند طفل صغیر از برای من گذاشت و هیچ چیز ندارم از برای مردم خدمت میکنم تا قوت
از برای اطفال خود تحصیل نمایم آنحضرت که اینرا شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود
و در آن شب در اضطراب بود تا صبح چون روز شد طعام تحصیل کرد و در زنبیل گذاشت
روانه خانهٔ آن زن شد یکی از اصحاب عرض کرد که این زنبیل را بمن ده که بردارم
فرمود تو هرگاه زنبیل را برداری وزر و وبال مرا در قیامت که خواهد برداشت پس حضرت
آمد تا در خانهٔ آن زن و در زد زن گفت تو کیستی حضرت فرمود منم آن بنده که
دیروز خیک آب از برای تو آوردم در را بگشا که از برای اطفال تو طعام آورده ام
زن در را گشود گفت خدا از تو راضی شود و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل
خانه شد و گفت من بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب کنم پس تو متوجه اطفال
باشی که من آرد خمیر کنم و نان به پزم یا من متوجه اطفال شوم و تو نان به پز
زن گفت تو متوجه اطفال باشی تا من نان به پزم آن زن متوجه نان پختن شد

آنحضرت متوجه دلداری طفلان و گوشت پختن شد و حرکاتی که مناسب تسلّی اطفال بود بعمل
می‌آورد و خرما بدهان ایشان میگذاشت و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق
شما کوتاهی نکرده است پس آن زن چون از خمیر کردن فارغ شد گفت ای بندهٔ خدا تنور را
روشن کن پس حضرت برخاست بتعجیل آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل کرد و آتش
هر وقت که شعله در میشد بصورت آن بزرگوار میرسید و صورت مبارکش را میسوزانید
و آنحضرت میگفت ذق یا علی هذا جزاء من عمل ضیع الاصل والایتام ای علی بکش این است
سزای کسی که بیوه زنان و ایتام را ضایع گذارد و متوجه ایشان نشود پس در آن وقت
زن همسایه بخانهٔ آن زن آمد و حضرت را میشناخت چون چشم در بر آن جناب
افتاد که خدمت آن زن را میکند با آن زن گفت که کیست این مرد که خدمت ترا میکند
گفت بنده‌ایست از بندگان خدا آن زن گفت وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای
عالمیان و برادر پیغمبر آخر الزمان است و شوهر سیدهٔ زنان است زن که اسم امیر را
شنید خود را بپای آنحضرت انداخت و گفت ای شرمساری چکار کنم حضرت فرمود
ای زن تو شرمساری نداشته باشی بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو کوتاهی و تقصیر کرده‌ام
اما مرتبهٔ آنحضرت از زهد و انقطاع از دنیا و ملخیا بر دن شعور

که فی الجمله بر احوال و کردار آنحضرت در عالم اطلاع داشته باشد در کمال ظهور است و مخالفین
نقل کرده اند و بصحت رسیده که آنحضرت هرگز طعام سیر نخورده بود منقولست که چگونه سیر بخورم و حال
اینکه در حوالی حجاز شکمهای گرسنه می بینم و با وجود این اسم من امیر المؤمنین باشد و مکرر منقول شده که بس است
مرا از طعام آنقدر که پشت مرا راست کند و قوت بر عبادت داشته باشم و همیشه نان جو میخورد
که اکثر اوقات خشک بود خالی و اگر میخورد منضم نمک بود یا سرکه و بعضی اوقات که بسیار ترقی
میکرد سبزی بود و بصحت رسیده که آنحضرت انبانی داشت ریزهای نان جو خشک در آن بود که
از آن تناول می فرمود و سر انبان را مهر میکرد روزی عبدالله ابن رافع بخدمت آنجناب رسید
سبب مهر کردن را پرسید حضرت فرمود که میترسم حسن و حسین از راه [illegible] آنرا بروغن
ممزوج نمایند من آنرا بخورم و نفس من سرکشی کند هرمان روایت کند که روزی بخدمت
آنجناب رسیدم طبقی از برگ خرما در پیش او نهاده بود چند گرده نان جو خشک در آن بود
که سبوس جو بیرون ظاهر بود و از غایت خشکی آن نانرا بر زانو میگذاشت و میشکست و میخورد
و ادامش نمک نرم بود بود فضه کنیز آنحضرت حاضر بود من باو گفتم آیا شما از خدا نمیترسید
درباره این سید بزرگوار چرا آرد اینرا نبیخته اید فضه گفت او مارا چنین امر فرموده پس
حضرت فرمود بلی من او را امر فرموده ام پس آنحضرت بگریه درآمد و گفت پدر و مادرم فدای

کسی

۳۷

کسی که در تمام عمر خود سه روز پی در پی نان گندم سیر نخورده تا از دنیا رفت و هرگز آرد او چنته نبوده
عز فضل جناب پیغمبر بوده و لباس آنحضرت همیشه کهنه بود و پینه بسیار داشت گاهی بلیف خرما وصله
میکرد و گاهی به پوست کهنه بر بالای منبر بر آمد با جامهٔ پر وصله و کهنه پس نگاه بآن جامه کرد و گفت
این جامه را اینقدر پینه کرده ام که شرم دارم از پینه کننده آن چرا که وصله کنندهٔ آن فاطمه است
گفت این جامه را دور انداز که هیچ صاحب اولاقی راضی نمیشود که اینرا پالان اولاق خود کند
پس فرمود مرا با زینت دنیا چه کار و چگونه خود را راضی کنم بلذاتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است
و فرموده است که آنجناب از دنیا رفت فلوسی از مال دنیا باقی نمانده بود در روزی در بیت المال در آمد
که در آنجا نقرهٔ بسیار جمع شده بود و در آنها نگاه کرد و ساعتی فکر کرد پس فرمود ای زرهای سرخ و ای
سفید غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نخواهم بود چرا که من شما را طلاق داده ام که رجوع
در آن حالت **روایت** روایت شده که روزی آنحضرت به بازار رفت به بزازی گفت دو جامه
بمن ده آن بزاز حضرت را میشناخت و تعظیم در خود حضرت بجهت آنکه مبادا در معامله با کسی
مسامحه او مراعات نماید و از او در گذشت و بدکان دیگر رفت که او را نشناسد دو جامه
از او خرید یکی سه درهم و دیگری دو درهم سه درهمی را بقنبر داد و دو درهمی را خود برداشت
قنبر گفت ای آقای من شما این جامه سزاوار ترید چرا که شما به بالای منبر میروید و مردم شما را نگاه میکنند

حضرت فرمود من از پروردگار خود شرم دارم که خود را بر تو زیادتی دهم در لباس حضرت همان
جامه را سبکرا پوشید و آستین آن بلند بود زیاده را برید و داد کلاه بجهت فقیری و فرخشند و بعضی
از گفتار درباره آن سرور اخبار است که فرموده است که بدانید ای مردم که امام شما اکتفا کرده است
بدو جامه کهنه و دو قرص نان جو و در همه سال گوشت بدهن او نمیرسید مگر در عید قربان
که گوشت قربانی بجهت تحصیل ثواب قدری تناول میکرد که اکثر شما قدرت بر آن ندارید
پس مرا یاری کنید و در پرهیزکاری و جهد کنید در امتثال اوامر الهی پس اگر بر شما برسد که اگر
قوت پسر ابوطالب این باشد قوت بر مقاتله ابطال و قدرت بر منازعه شجاعان نخواهد داشت
بخدا قسم که من نکندم باب خیبر را بقوت بشری بلکه حق تعالی نورانی بمن عطا کرده که بقوت
ملکوت این کار من صادر میشود بخدا قسم که دنیای شما در نظر من مانند کاروانیست که در جایی
نزول کند و بعد از اندک زمانی از آنجا گذر کرده ارتحال نماید و لذات دنیا در چشم من مانند چرکیست
که از اهل جهنم جاری میشود و مانند زهر قاتلیست که هرکه جرعه از آن بنوشد هلاک میشود مانند زهر
افعی که کسی بیاشامد تا شکم او پاره شود و مانند قلاده ایست که کسی آنرا در گردن او افکند
و من اگر خواسته باشم قدرت دارم که بپوشم از لباسهای نفیس فاخر زیبا و بخورم گندم خالص و گوشت
سینه مرغها و بیاشامم آب زلال و کوزههای نازک لطیف اما تصدیق قول خدا میکنم که فرموده

بالله الملک

هر که طلب نکند دنیا را و زینت دنیا را ما با بنی علی عطا میکنیم بهر کو یکه هیچ چیز که نداشته باشد ولیکن
طالبان دنیا را در آخرت نصیب نیست بجز آتش جهنم و چگونه من صبر توانم کرد بر آتشی و اگر یک شراره
او را دریابد و هر جا که باشد بخدا قسم که اگر تمام شب بر روی خار مغیلان افتاده باشم و جامهای
کهنه در زیر من باشد پر از خار و یا در روی غل و زنجیر باشم و مرا بر روی زمین بکشند این هم
در نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد (ص) را ملاقات کنم و از مال یتیم فلوسی خیانت
کرده باشم پس فرمود ایها الناس من از دنیای شما نقره و طلا جمع نکرده ام و چیزی ذخیره نگذاشتم
و از لباس همین جامه کهنه بیشتر ندارم و رخت دیگر ندارم که اگر خواهم این را بشویم و از متاع
دنیا یک فدک که داشتم و آنرا هم قومی بخل کردند از ما گرفتند چه میکنم فدک و غیر فدک
را و حال اینکه مقام من قبر خواهد بود که بسی حرکات و سکنات من در آنجا قطع خواهد شد
و قدرت بر هیچ چیز نخواهم داشت و مکرر میفرمود که دنیای شما در نزد من کمتر است از استخوان
خوکی که در دست صاحب برص باشد **ایضاً** مرویست که او زن ضراره ابن حمزه از خواص اصحاب آنجناب
بود بر معاویه داخل شد گفت اوصاف علی (ع) را برای من بیان کن ضراره گفت ای معاویه مرا از بیان
از معاف دار معاویه ملعون گفت البته علی را وصف کن پس ضراره گفت بخدا قسم که آنحضرت
مردی بود صاحب همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود و هر حکمی که میکرد و عدل بود

و علم از اطراف او جاری بود و حکمت از جوانب او گویا و چنین وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس
داشت بشب و ظلمت از جهت مناجات و عبادات بخدا قسم که در اکثر اوقات گریان بود در عواقب
امور بسیار فکر میکرد و گاهی بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را خطاب میکرد و او را
نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار عالم در مناجات بود و از لباس هر چه درشت تر
و از طعام آنچه کم لذت تر بود او را خوش آمدی و در میان ما بود و با ما می نشست و بر
[illegible] و با ما چیز میخورد و هر گاه او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجود کمال لطف مهربانی
که با ما داشت و تقرب که ما نزد او داشتیم و از هیبت او قادر بر تکلم نبودیم و از عظمت
و شوکت او نمی توانستیم که چشم واکنیم ارباب و اصحاب دین را تعظیم میکرد و
فقراء و مساکین را بسیار دوست میداشت اقویا از او طمع باطل نداشتند و ضعفا از او
مایوس نبودند خدا گواه مطلبم که او را دیدم در بعضی مواضع که بعبادات مشغول بود در حالی
ظلمت شب که چشمهای مردم در خواب ـ و او در محراب خود نشسته بود و محاسن خود را گرفته
بی تابی میکرد و اضطراب مینمود و مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست با خاطر حزین
و دل غمگین و گاهی از او شنیدیم که میگفت ای دنیای دنیه متعرض من نشو که مرا فریب دهی
و بدام خود آوری مرا از تو حاجت نیست زیرا که من ترا ۳ بار طلاق داده ام که دیگر رجوع

با تو نیز

ممکن نیست ای دنیا عمر تو کوتاه است و فقیر منزلت تو کم است و امید تو کم است آه از کمی توشه و دوری
سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری قبر چون سخن ضراره باین جا رسید صدای های های
گریه معاویه بلند شد چنانکه اشک از ریشهای آن ملعون غدار جاری بود و گریه گلوی مردم را
گرفت معاویه ملعون گفت هکذا کان والله ابو الحسن نمیدانستم که علی چنین بود و مرد بیشتر که
چون ابن ملجم لعین ضربت بر فرق همایون آن پیشوای دین زد او را از مسجد بخانه آوردند
اصحاب همگی دور آنحضرت را گرفته بودند و التماس موعظه آن حضرت نمودند آنحضرت مواعظی
چند باینها فرمود بعد از آن گفت من اگر از این مرض شفا یابم خدا را شکر میکنم و اگر از دنیا
مفارقت کردم پس بدانید که من دل بدنیا نبسته ام و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درختی
نشسته باشند و آن سایه بزودی از او بگذرد و من در میان شما چنان بودم که بدنم با شما مجاور بود
و روحم بملاء اعلا تعلق داشت و بزودی از من بدنیا خواهید دید ساکن و خالی از روح
و دیگر نخواهید دید از من آن شجاعت و قوتهای مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبهای
و کلمات فصیح که میشنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف نهایتی که از من یاد میگرفتید
پس باید پند گیرید از حال من از ساکت شدن من و از بیکاره ماندن اعضای من پس فرمود
ایها الناس الحال وداع میکنم من شما را و انتظار میکشم ملاقات شما را در قیامت و در آنجا

بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی و قدر و منزلت من و آنچه بر شما مخفی بود از خلاف و مرتبه
و در بعضی از صفات شه دلدل سوار ولی حضرت پروردگار صاحب ذو الفقار
آتش بازوی رسول مختار اولین هشت و چهار ابن عم سید ابرار روبیز شیر دلکار و قاتل
کفره اشرار قسیم جنت و نار والائمة الاطهار اعنی ولی رب العالمین و امام المسلمین حضرت امیر
المؤمنین صلواة الله علیه و آله و اولاده اجمعین اما مرتبهٔ آنحضرت در عبادت چنان
بود که همیشه روزها روزه بود و شبها نماز و هر شب هزار تکبیر از او میشنیدند و از صلوة چه فرایض
و چه نوافل مرتبهٔ و غیره مرتبه چیزی را فرو گذار نمیکرد و پیشانی مبارکش از کثرت سجده مانند کف
پای شتر بود سالی چند مرتبه پوست میریخت و از اعظم عبادات و افضل طاعات
که جان فشان در راه خدا و جهاد فی سبیل الله باشد دقیقه فارغ نبود بلکه همیشه با کفار
و بغاة و خوارج جهاد میکرد و علوم حق را نشر نمود و نبوت را احیا نمودند و بدعت و مذاهب
باطل از روی زمین بر انداخت و چون بنماز میایستاد رنگ مبارکش زرد میشد و لرزه
بر اعضای او می افتاد در خدمت آنحضرت عرض کردند که شما را چه روی میدهد که رنگ شما زرد
میشود فرمود که وقت ادای امانت است که آسمان و زمین از او عاجز شدند نمیدانم که من با این
ضعف چگونه ادا خواهم کرد جناب سید الساجدین که همه اوقات او مصروف عبادت میشد

وهیچ شغلی دیگر نداشت فرمود که عبادت من کی عبادت علی ابن ابیطالب کی که طاقت عبادت
او را نقل کرده اند که در لیلة البدر در میان صف سجاده او را انداخته بودند و مشغول عبادت
بود و تیر از پای چپ او بیرون می آوردند اصلا پای نداشت و از کمال خضوع و خشوع عبادت
میکرد و در آن شب از آن بزرگوار پانصد تکبیر شنیده که هر تکبیری رکعت نماز گذارده
و یک کافر کشته بود کسی که بر مضمون ادعیه و مناجات آن عالی درجات اطلاع حاصل
نماید معلوم شود که خوف الهی در دل آن بزرگوار بچه مقدار بود و مراتب اخلاص او تا چه حد
بود وقتی آنحضرت مشغول عبادت میشد از خود و از این عالم هیچ خبر نداشت تا از نماز
فارغ شود چنانکه نقل کرده اند که در بعضی از غزوات پیکان تیری به پای آنحضرت رفته بود
از شدت درد طاقت نداشت که آنرا بیرون آورند آخر الامر بنماز مشغول شد آن پیکان را بقوت
تمام بیرون آوردند وقتی که از نماز فارغ شد دید در کنار مصلای او خون ریخته است سبب آن پرسید
کیفیت واقعه را بعرض وی رسانیدند فرمودند بخدائی که جان پسر ابوطالب در قدرت او است
که از این واقعه خبر نداشتم ابوذر روایت کرده که آنحضرت را دیدم که از یاران خود کناره
گرفته بود و نخلستان بنی نجار و خود را در میان برگ خرما پنهان کرده پس او را نیافتم و گفتم البته
بمنزل خود رفته است ناگاه آواز حزینی شنیدم که کسی میگوید الهی بسیار گناهان [illegible] که حلم

ورزیدی ومرا مؤاخذه نکردی بلکه در مقابل آن نعمت دادی وپس گناه که از کرم خود بپرده
از روی آن نداشتی اگرچه بسیار گذشت در نافرمانی تو عمر من وبزرگ گردید در صحایف
اعمال گناه من پس نبینم من غیر آرزومند آمرزش ونبینم امیدوار غیر بخشش تو پس من از آن
طرف صدا رفتم دیدم علی ابن ابیطالب بود خود را ازوی پنهان داشتم پس دیدم چند رکعت
نماز کرد بعد از آن بدعاگوی وگریه وزاری مشغول شد وگفت الهی چه بسیار از اوقات که چشمهای
من در خواب بود وحال آنکه اوقات نمازها داخل شده بود وتو بر این مطلع بودی ودر حلم
فرد طاقت سوختن خواهد داشت الهی چه بسیار از اوقات که پاهای من در غیر طاعت
تو راه رفته تو بر آن مطلع بودی واز من در گذشتی ومرا تا قیامت مهلت دادی پس وای
برای پاها چگونه تاب سوختن آتش خواهد بود الهی چه بسیار اوقات که بخوشی نفس
ولذات جسمانی مشغول بودم وتو مطلع بودی وبحلم خود در گذشتی ومرا تا قیامت مهلت
دادی پس وای بر این جسم ضعیف چگونه بر جهنم فردا صبر خواهد کرد بعد از کلمات آن زبده
موجودات چندان گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد وگفت ای خداوند بر من
اگر آتش خوابگاه من باشد ای خداوند بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد
ای خداوند وای بر من پس وای بر من اگر جهنم آب من باشد ای وای بر من پس وای بر من

الزام

اگر بغیر تو وارد شوم و تو خشمناک باشی پس فقرات دیگر فرموده و گریست تا آنکه بیهوش شده
باز بهوش آمد و گفت ای خدا بچه رو ملاقات با تو کنم و حال آنکه گناهان روی مرا سیه کرده اند
و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه معاصی زبان مرا لال کرده اند و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه
منم منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو توئی و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان تو کرده ام و چگونه محزون
باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرده و گفت خداوندا هر صاحب
چشمی در شب میخوابد و در منزل خود استراحت میکند و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزان است
و چشمانم منتظر رحمت تو اند و من منتظر عفو توام چنانکه گناهکاران منتظر عفو تو اند و بود از
گریه و زاری بسیار گفت بار خدایا آیا خواهی سوزانید باتش جهنم چشم مرا و حال آنکه از شوق
تو گریان است آیا خواهی سوزانید باتش پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود میکند بعد از آن
گریه و مناجات بسیار کرد و گفت ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من
گناهان من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس بزرگ میشود بر من بلاها
آه ثم آه اگر بخوانم در صحایف اعمال خود گناهان را که من آنها را فراموش کرده باشم و تو آنرا
ضبط کرده باشی پس گوئی بگیرید این گناهکار را ای فرشتگان عذاب پس وای بر گرفتاری
منی که خویشان او و اقربا نتوانستند مرا نجات داد و قوم و قبیله بفریاد من نتوانستند

رسید آه از آتشی که میبرد دلها و جگرها را آه از آتشی که بر کند پوست سرما را ابو دردا گوید چون کلام
آن برگزیده علام باینجا رسید بعد از آواز گریهٔ او ضعیف شد پس دیگر آواز گریهٔ او را
نشنیدم پیش رفتم دیدم چون چوب خشک افتاده و اصلا حرکت از او صادر نمیشد و بسیار او را
صدا زدم و حرکت دادم نه آواز شنیدم و نه حرکت دیدم و خواستم که اعضای او را فراهم آوردم
ممکن نشد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رفت پس بسرعت تمام
بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی تو را صبر دهد در مصیبت علی که او از دنیا
رفت فاطمه گفت ای ابو دردا واقعه را بیان کن پس من آنچه دیده بودم عرض کردم
فاطمه گفت بخدا قسم که او بیهوش است که مکرر او را از خوف الهی رو میدهد پس مراجعت
کردم و آب بر روی مبارکش افشاندم بهوش آمد و من گریستم آنحضرت فرمود ای ابو دردا
گریهٔ تو از چیست گفتم آنچه می بینم تو بر سر خود می آوری فرمود ای ابو دردا گریهٔ تو چگونه
خواهد بود اگر ببینی مرا در وقتی که بخوانند بسوی حساب و یقین شده باشد بر اهل معصیت
عذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ شداد پس ایستاده باشم من نزد
پادشاه جبار و واگذاشته باشند مرا یاران من و دست برداشته باشند از من دوستان
من و گریه کننده بحال من تمام اهل دنیا پس در آنوقت تو بیشتر رحم بحال من خواهد آمد

داند

و از برای کسی که هیچ پوشیده نزد او پنهان نیست   و اما مرتبهٔ آنجناب در تصرف ممکنات
و خوارق عادات و اظهار کرامات زیاده از حد و احصاست و تفصیل آن در کتب فریقین
ثابت است از آن جمله حکایت رد شمس است که مشهور و اظهر من الشمس است و چون پا بر رکاب
گذاشت ابتدا بتلاوت قران کردن و چون پای دیگر در رکاب کردن ختم قران کردن و دیگر
حضرت فاطمه فرمود که در شب زفاف من با مرتضی علی از دست وی ترسیدم چرا که شنیدم
که زمین با وی سخن میگوید و فردا همین حکایت را به پدرم عرض کردم آنحضرت سجده کرد
و فرمود که ای فاطمه خدا شوهر تو را بر خلایق فضیلت داده و زمین را امر کرده که اخبار
خود را با وی گوید و آنچه در روی زمین واقع میشود از مغرب تا مشرق بر آنجناب بیان
کند وقتی در مدینه زلزله شد که خلایق از خوف حیران شدند و بخدمت آن بزرگوار
آمدند حضرت بصحرا رفته بود فرمود ای زمین قرار بگیر و ساکن شو فی الفور زمین
ساکن شد در روز رسول خدا را تب عارض شد که بسیار شدت داشت حضرت امیر
فرمود ای تب بیرون رو دقیقهٔ تب از رسول خدا زایل شد و تکلم آنحضرت در مسجد
کوفه و طفل در شکم مادر بوده در مقدمه جوان صالح که زن زانیه او را متهم ساخته
بود   اما مرتبهٔ صبر آن بزرگوار در مصایب و بلیات بحدی بوده که از برای احدی ممکن نبوده

دشنام براین حد همین بس است که بعد از رحلت رسول مختار از طایفهٔ اشرار چه بر سر آن
بزرگوار آمد با وجود قدرت انتقام راضی بقضای الهی شده و وصیت رسول الله عمل نموده در همه
بلیات صبر را شعار خود ساخت و در مقام انتقام بر نیامد مرویست که چون سید عالم
از دنیا رحلت نموده عمر ملعون چهل قوم را جمع کرد با وجودی که جسد مطهر رسول الله
هنوز بر زمین بود امر خلافت را بابی بکر قرار داد و چهل نفر با و بیعت کردند و باقی
نماند کسی که بیعت نکرده باشد مگر جناب امیر المؤمنین و حسنین ع و خلص اصحاب
اصحاب اما عمر ملعون چون دید که حضرت امیر المؤمنین بیعت نکرد خود با جمع دیگران
از ملاعین شقاوت آیین بدر خانهٔ فاطمه آمدند و از رسول خدا هیچ شرم نکردند و بانگ
و فریاد بر در خانهٔ فاطمه بلند کردند عمر ملعون فریاد کرد ندای پسر ابو طالب در را بگشا
و از خانه بیرون بیا با ابی بکر بیعت کن و الا آتش بر در خانهٔ تو خواهم زد آنحضرت
این سخنان را از او میشنید و بامر پروردگار صبر میکرد و متعرض احوال او نمیشد تا آنکه
فاطمه بیتاب شد با وجودی که در مصیبت پدر بزرگوار بیطاقت بود از جا برخواست
و بمشقت تمام در عقب در آمد و بگریه و زاری خطاب بعمر کرد که ای عمر ما مصیبت
زده کانرا بحال خود وا نمیگذاری و دست از ما بر نمیداری از علی چه میخواهی عمر گفت

دراباکن

در رابگشا والّا آتش بدر خوانه‌ات میزنم و خوانه‌ات را می‌سوزانم آن مظلومه گفت ای عمر مگر از خدا
نمیترسی که بی اذن من داخل خوانه من شوی آخر این خوانه اهل بیت رسالت است پدرم دیروز
از دنیا رفته تو امروز خوانه مرا آتش میزنی آن ملعون بیحیا اصلا از سخنان فاطمه شرم نکرده
و آتش بر در خوانه فاطمه زد و در خوانه را سوزانید چون اراده کرد که داخل شود فاطمه بیتاب شده
فریاد برکشید که یا رسول الله و آن ملعون را منع کرد و نمی‌گذاشت که داخل شود آن ملعون
علافرا با شمشیر بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد برآورد و عمر تازیانه را بلند کرد و بر دست مبارکش
زد و آن مظلومه زار زار بگریست و فریاد واابتاه یا رسول الله بلند کرد چون امیر المؤمنین
فریاد فاطمه را شنید غضب اسد الله بجوش آمد و غیرتش بحرکت آمد و از جا
برخاست و عمر را گرفت و چنان بر زمین زد که گردن نحسش مجروح شد خواست او را بکشد
وصیت رسول الله بخاطرش آمد دست از او برداشت و گفت ای پسر صهاک اگر قضای الهی
و وصیت رسول الله مانع نمیشد میدانستی که بی اذن من داخل خوانه من چگونه میشوی پس عمر ملعون
ولد زنا فرستاد جمعی از منافقان بیدین را حاضر کرد تا جمعیت بسیار شدند و بخانه آنحضرت ریختند
و خالد بن ولید شمشیر حواله آنحضرت کرده حضرت او را بر زمین بلند کرد و چنان بر زمین زد که استخوانهای
آن ملعون خورد شد پس خواست که او را بکشد آخر عمر ملعون نیز آنحضرت را بحق رسول الله قسم داد

حضرت ادراها کرد پس سلمان و اباذر و سائر خلقی اصحاب جمع شدند و شمشیرها کشیدند نزدیک
بود فتنهٔ عظیمی برپا شود حضرت ایشانرا منع کرده فرمود من مأمور بجهاد نیستم آه و داد از کج نهاد
روزگار غدار پس آن کافر بی شرم و بی حیا دست امیر را ببستند و ریسمان بگردن شیر خدا کشیدند
و اورا با پای برهنه جبراً از خانه بیرون کردند و چون آنحضرت را با پای برهنه تا در خانه آوردند فاطمهٔ
زهرا بی طاقت شد با تن خسته و بازوی شکسته و سینهٔ بریان و دیدهٔ گریان آمد و بازوی حضرت را
چسبید و گفت نمی گذارم پسر عمم را باین حال بمسجد ببرند پس عمر ملعون تازیانه بر بازوی
آن مظلومه زد که دستش از فاطمه دست برنمیداشت تا آن قوم بیحیا آن مظلومه را بعقب در کشیدند
و در بر شکم مبارکش فشردند بنحوی که استخوانهای پهلوش شکست و فرزندی در شکم مبارکش داشت
که حضرت رسول او را محسن نام کرده بود سقط شد و حضرت خیر النساء از درد بنالید و از ضعف
بر خاک افتاد در آن وقت صدای الحذر الحذر از سکان سموات و الامان الامان از زمین و زمان
بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند و چنان بگریستند که ملائکهٔ آسمان
آسمان بخروش آمدند اما حضرت خیر النساء از آن ضربت از دنیا رفت پس عمر ملعون ولد الزنا
حضرت امیر را با پای برهنه بمسجد بردند و خلقی اصحاب نیز بمسجد رفتند و آنچه از پیغمبر شنیده بودند
همه را گفتند با آن قوم دل سیاه اثری نکرد پس عمر شمشیر کشید بر سر امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد

مجروح شد

گفت

گفت یا علی با بی بکر بیعت کن والا گردن ترا میزنم که در آنوقت حسنین داخل شدند دیدند
که عمر شمشیر کشیده میخواهد پدر ایشانرا بکشد که آن دو گوشوارهٔ عرش رفتند و پدر خود را
چسپیدند و خروش و فغان برآوردند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند گفتند یا جدا یا رسول الله
ما را به بین که بعد از تو چه گونه ما را بی یار و بی مددکار کردند پس حضرت امیر المؤمنین رو بقبر
رسول الله کرد و گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای رسول خدا این
قوم مرا ضعیف کردند و ارادهٔ قتل من دارند پس ناگاه دستی از قبر حضرت رسول الله
بیرون آمد که همه کس شناختند که دست حضرت پیغمبر است و صدائی برآمد که شناختند
که صدای پیغمبر است که ای ابو بکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا ایجاد کرده از خاک پس ترا آفریده کار ترا
از نطفه پس گردانید ترا مردی و مردم چون آن دست و آن صدا را یافتند مضطرب
و حیران شدند که ناگاه حضرت فاطمه مجروح و غمناک با دل خسته و پهلوی شکسته و پیراهن
پدرش را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و بر سر
قبر پدر بزرگوار خود رفت و با آواز بلند گریه کرده و آه سرد از دل پردرد بر کشید پس
نظرش بحضرت امیر افتاد که بیکس و تنها است و عمر شمشیر کشیده بالای سر او ایستاده فریاد برآورد که ای ابو بکر
ستمکاران جماعت اشرار دست از ابن عم من بر نمیدارید و این ظلم بردن روا میدارید بخدا قسم که اگر دست از وی

برمنبر زید و بانی جسم خسته و دست بسته و پهلوی شکسته و جگر سوخته و چشم گریان مقنعه از سر
بردارم و گیسوان را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و زمین و زمان را بسوزانم
و منتقم از شما نگذارم والله ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر و بچه او از فرزندم عزیزتر
نیست سلمان گفت من در آنوقت نزدیک آن مظلومه ایستاده بودم دیدم که زلزله افتاد
و ستونهای مسجد بحرکت در آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمدند و بلند شدند من که
آثار لرزش مشاهده کردم بر خود بلرزیدم و آثار غضب الهی را دیدم نزدیک آن مظلومه آمدم
و التماس و تضرع و زاری بسیاری نمودم که ای سیده زنان و ای بتول عذراء ای مادر حسنین و ای
جگرگوشه رسول ثقلین برای این قوم ببخشا و برامت پدرت رحم کن که پدرت رحمة
للعالمین بود و شما اهلبیت رحمت و شفاعتید و امداد که برای این قوم عذاب نازل شود
و شما باعث هلاک این قوم میشوید پس آن جناب التماس مرا قبول کرد و بخانه خود
عود نمود پس دیدم که دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت [illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین

اما کیفیت شهادت آن بزرگوار بر سبیل اجمال چنان است که چون آنحضرت از جنگ
خوارج نهروان فارغ شد ابن ملجم ملعون جمعی از جماعت خوارج [illegible] که آنحضرت

بقتل

٩٦

بقتل رسانید و مابین عزم وارد کوفه شده در خانه یکی از خوارج منزل کرد قضارا
قطامه ملعونه در آن خانه بود آن ملعونه در حسن و جمال مشهور بود چون ابن ملجم ملعون آن ملعونه را
عاشق شد گفت ای قطامه شوهر میکنی گفت شوهر میکنم اما مهر من کشتن علی ابن ابی طالب است
آن ملعون دل سیاه نیز قبول کرد و آن ملعونه دو نفر از یاران خود نیز بامداد داد بن ابن ملجم
ملعون نابکار اراده کرد در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب این امر عظیم شود اما حضرت
امیر چون ماه مبارک رمضان در آمد فرمود بدانید که من از ضربت ابن ملجم در این ماه از دنیا
خواهم رفت و دست بر ریش مبارک خود میکشید و فرمود که این محاسن از خون این سر خضاب
خواهد شد آنحضرت سر بسجده نهاد گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت اصحاب بخدمت
آن بزرگوار عرض کردند که سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که در سجده مرا خواب ربود
در خواب جمال پیغمبر را دیدم که نزد من ایستاده میگوید یا علی از مفارقت تو بنابر دل بسیار مشتاق
لقای توام بانچه حق تعالی بتو وعده کرده است همه را از برای تو آماده کرده بود بهشتیکه جای تو و جای زوجه
تو و فرزندان تو حسن و حسین و سائر امامان از فرزندان تو در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجه
شماها از همه مرتبت بالاتر گردانیده پس من عرض کردم که فدای تو شوم یا رسول الله شیعیان
که دوستدار ما خواهند بود پس عرض کردم که حال ایشان در وقت مرگ چگونه خواهد بود فرمود یا علی

ایشان را در وقت مرگ مخیر سازند که اگر خواهند در دنیا بمانند با عافیت و صحت و اگر خواهند
از دنیا ببرند با سرور و خوشحالی و ملک الموت را امر کنند که ایشان را اطاعت کند گردم
که قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنانکه در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مثل آنست
که کسی در جای بسیار گرم باشد آب سردی بنوشد که دلش خنک شود و سایر شیعیان قبض روح
ایشان مثل کسی باشد که در کمال استراحت در رخت خواب بخوابد پس حضرت بسیار فرمود که رفتن
من نزدیک شد پس فرمود یا علی اگرچه من از برآمدن از دنیا بسیار مشتاقم و آرزومند شهادتم
اما گریه من از برای دو فرزند مظلوم من حسن و حسین است که بدرد غریبی و بی مادری گرفتار شوند
این بدرد یتیمی گرفتار خواهند شد و چه ظلمها که از این امت بایشان خواهد رسید و آخر یکی را از زهر
شهید کنند و دیگری را در صحرای کربلا گرسنه و تشنه سر از تن جدا سازند و بدن او را در کربلا
انداخته و سر او را با اهل بیت او شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس فرمود ای حاضران
سلام مرا بغایبان برسانید که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید یا بگریاند و از غریبی و بیکسی ایشان بگوئید
محزون و غمناک باشد گریه و زاری او در نزد ما ضایع نخواهد بود پس آنحضرت از منبر فرود آمد و یک شبی
در خانه امام حسن ع و شبی در خانه امام حسین ع افطار می‌نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیکرد
و میفرمود که خدا را میخواهم ملاقات کنم با شکم خالی و چون شب نوزدهم در رسید ام کلثوم گفتم برای

افطار

افطار طبقی نزد آن سعید ابرار گذاشت که در آن دو قرص جو بود و کاسهٔ شیر و قدری نمک چون از نماز
فارغ شد نگاه کرد بآن طبق اندر بگریست چندانکه ریش مبارکش تر شد پس خطاب با ام کلثوم
کرد که ای دختر دو نان خورش در یک طبق نزد من آورده پدرت که در یک طبق دو نان
خورش تناول نموده بوده ای دختر تو میخواهی که پدر را که حساب او در روز
قیامت بسیار باشد ای دختر هر که لباس و شرب او در دنیا نیکو باشد در قیامت
حساب او بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام او عقاب پس
تا یکی از اینها را برنداری افطار نخواهم کرد پس ام کلثوم شیر را برداشت حضرت
اندکی از آن نان جو با نمک تناول فرموده برخواست متوجه عبادت شده و در آن شب پیوسته
عبادت کرد و گریه و زاری ابتهال مینمود مناجات با قاضی الحاجات میکرد و بسیار از خانه
بیرون میرفت و بآسمان نگاه میکرد میگفت رسول خدا آنچه گفته راست گفته است و علامتهای
مرگ من در این شب ظاهر است میدانند مرگ را بر من مبارک کرده اند پس اهل بیت خود را جمع
کرد فرموده رفتن من نزدیک است چون اهل بیت این سخن از وی شنیدند همه صدای بلند
کردند ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا امشب خواب نمیکنی و مکرر خبر مرگ خود را میدهی آنحضرت
فرموده ای دختر من شبهای بسیار را گذشته ام و خود را در میدانهای بسیار انداخته ام هرگز

اضطراب و وحشت ایشان بجمع روی نداده و امشب خود را در نهایت اضطراب و وحشت
می‌بینم چرا که ملاقات پروردگار امر عظیم است پس حضرت ایشان را تسلی داد و وصیت
بتقوی و طاعت خدا نمود پس نزدیک صبح شد حضرت تجدید وضو کرد و روانه مسجد شد
چون بصحن خانه در آمد مرغابیهای چندی در آن خانه بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالهای
خود را گشودند آه فریاد کشیدند و دامن حضرت را بمنقار خود گرفتند و نمیگذاشتند که او
بیرون رود ای شیعیان مرتضی علی در مصیبت آقای شما مرغ و ماهی گریه میکنند این چه نوع
بی انصافیست که ما خاک بر سر نکنیم و سینه‌ها چاک و اشک خونین از دیده جاری نسازیم
و حال آنکه در روز قیامت چشم امید شفاعت باو داریم و اگر شفاعت ایشان دستگیر
ما نشود آه واویلا وای بر احوال ما اما آنحضرت چون حال مرغابیان را دید فرمود
لا اله الا الله اینها از برای مفارقت من گریه میکنند و در عقب اینها نوحه کنندگان بسیار
خواهد بود پس حضرت سفارش آن مرغابیان را بام کلثوم کرد فرمود بود لازم اینها را
آب و دانه ده و متوجه اینها باش پس ام کلثوم بگریه و زاری نزد امام حسن رفت
و آنچه از احوال پدر که دیده بود عرض کرد امام حسن نزد پدر آمد و گفت ای پدر این
چه فال است که میزنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی این فال نیست میدانم که در این زودی کشته

خواهم شد

خواهد شد ای فرزند خواب دیدم که حضرت جبرئیل بکوه ابو قبیس برآمد و سنگ برداشت و بر بالای
کعبه انداخت و سنگ را بهم زد که ریزه ریزه و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر اینکه از آن
ریزها داخل آن خانه شد و تعبیر این خواب آنست که پدر تو شهید شود و مصیبت او به
خانهای مکه و مدینه داخل خواهد شد پس امام حسن ع عرض کرد که کشنده تو که خواهد بود
حضرت فرمود ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن ع عرض کرد که ای پدر رخصت ده که من همراه
تو بمسجد آیم حضرت فرمود آمدن تو مصلحت نیست امام حسن ع اصرار بسیار کرد حضرت
او را قسم داد پس بفرموده آنحضرت امام حسن ع برگشت پس حضرت هر یکی از اهل بیت را
وداع کرد در آنوقت ناله الحسرت الفراق و گریه الوداع از زمین تا باسمان بلند شد
پس اهل بیت بخانه آمدند محزون و غمناک شدند در خانه نشستند و حضرت روانه
مسجد شد چون داخل مسجد گردید چند رکعت نماز گذارد و مشغول مناجات شد بعد از زمانی
ببام مسجد درآمد و اذان گفت چون اذان آنحضرت بلند شد صدای آنحضرت را
همه اهل کوفه میشنیدند اما ابن ملجم ملعون آنشب در خانه قطامه ملعونه بود آن ملعونه
چون صدای آنحضرترا شنید بابن ملجم نابکار گفت برخیز و برو کار علی را بساز که خلوتست
آن ملعون برخاسته و داخل مسجد شد در میان خفتگان در خوابید چون آنحضرت از اذان

فارغ شد داخل مسجد شد و خفته کانرا بیدار کرد تا رسید با بن ملجم ملعون فرمود برخیز چنین
مخواب که خواب شیطان است پس فرمود ای ابن ملجم قصدی که در دل داری نزدیک است
که آسمانها از هم فرو ریزند و زمینها شکافته شوند و اگر خواهی تو ا خبر داد که در زیر جامه چه داری
پس آنحضرت داخل محراب شد و نماز میکرد پس ابن ملجم برخواست نزدیک محراب آمد و صبر
کرد تا حضرت رکعت اول را بجا آورد بسجده رفت و خواست که سر از سجده بردارد آه
واویلا وامصیبتاه زبانم بریده باد که را یارای گفتن است و که را تاب شنیدن است
آه ثم آه زبانم بریده باد پس آن ملعون گمراه خاک بر سر عالمیان ریخت و اشک خونین از دیده
شیعیان جاری نمود ضربت آن ملعون بجای ضربت عمرو بن عبدود آمد چون ضربت بر فرق
همایون آنحضرت آمد تا مغز سر و پیشانی مبارکش شکافته شد واویلاه آه نکرد بلکه
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم برب الکعبه پس آنحضرت برو در افتاد در آنوقت
زمین بلرزه در آمد و آسمان طپیدن گرفت و دریاها موج در آمدند و ماهیان خود را
از آب بیرون افکندند و درهای مسجد برهم میخورد که کسی طاقت صدای شنیدن آن
نداشت و خروش و ناله از فرشتگان بلند شد و باد شدید سیاهی وزید که هوا تاریک شد
و جبرئیل ندا کرد که قتل امیر المؤمنین را چون صدای کشتن امیر المؤمنین باهل کوفه رسید همه

مردوزن

گردون روی بمسجد نهادند و خروش و ناله از ایشان بلند شد و چون نزدیک آن سرور رسیدند
دیدند که در محراب افتاده است خاک بر جراحت خود میریزد و گاهی خون خود را میگیرد
بر روی خود میمالید و محاسن شریف خود را خضاب میکرد و میگفت باید باین هیئت رسول خدا را
ملاقات کنم اما چون [ابن طی] باهل بیت حضرت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد
و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و حسنین از خانه بیرون آمدند و رو بمسجد نهادند و جامه
صبر چاک زدند و عمامه از سر برداشتند و باین حال داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب رسیدند
دیدند که پدر بزرگوار ایشان در میان خون میغلطد و صحابه دور او حلقه زده‌اند و بر سر خود میزنند
و وا اماماه میگویند پس آن دو گوشوار عرش عظیم بر قدم پدر خود افتادند و کف پاهای او را
بر دیده خود میمالیدند و میگفتند ای پدر پشت ما را شکستی و ما را غریب دیدیم گذاشتی
و حضرت امام حسین ع روی خود را بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار زار زار مینالید
چون حضرت صدای گریه ایشان را شنید دیده باز کرد و گفت ای نور دیدگان پدر بعد از این
بر پدر شما غم و الم نیست اینک جد شما محمد مصطفی و مادر شما ~~محمد مصطفی~~ فاطمه زهرا با حوران
جنت المأوی آمدند و انتظار رفتن مرا دارند پس شاد باشید و دست از گریه باز
دارید گریه شما ملائکه آسمان بگریند اما ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بهزار درم زهر آب

داده بود زهر در بدن شاه ولایت پناه سرایت کرده هر چند میشد خون جاری بود گاهی رنگش
زرد میشد و گاهی سفید و ساعتی مدهوش شد پس امام حسن ع زار زار بگریست و قطرات اشک
او بر رخساره حضرت غرد ریخت آنحضرت چشم باز کرد امام حسن و امام حسین را گفت ای نور
دیده گان صبر کنید همین لحظه ابن ملجم مرادی را خواهند آورد پس همان ساعت آن شقی را حاضر
کردند چون نظر امام حسن ع بروی افتاد گفت ای ملعون چرا این بهترین خلقانرا شهید
کردی و شیعیانرا بی پناه کردی آن ملعون سر بزیر افکند و هیچ نگفت پس حضرت امیر متوجه
او شد و گفت ای ابن ملجم مگر من بد امیری بودم در میان شما گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود باوجود یکه نیکیها و مهربانیها و احسانها بسیار کردم در حق تو چرا فرزندان مرا یتیم
کردی و شیعیان مرا ناخوش آن ملعون سر بزیر افکنده هیچ نگفت پس حضرت با امام حسن گفت
ای پسر محبت کن امام حسن ع گفت او ترا کشت و مرا یتیم کرده باز تو سفارش
او میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت کرامت و رحمتیم ای فرزند ترا بحق قسم
میدهم که از طعام و شراب آنچه خود میخورم باو بدهید و دست و پای او را به زنجیر مکنید و چون
من از دنیا رفتم یک ضربت باو بیشتر مزنید پس فرمود مرا بردارید بخانه برید پس چنین
آنحضرت را در گلیمی گذاشته روانه شدند چون بدر خانه رسیدند خبر آن آنحضرت و سایر اهل بیت

یکبار

یکبار صدای واابتاه وواعلیتاه از روی زمین بچرخ رسانیدند همگی با سرهای برهنه وموی
پریشانها بیرون دویدند وچون دختران فاطمه را نظر بآن حضرت افتاد که از شدت زخم پیشانی
ومحاسن او در خون خضاب وعمامه او در خون ودراعه او گلگون پس همه دختران فاطمه وسایر
فرزندان بیکبار خود را بر زمین مبارک او انداختند گفتند ای پدر بزرگوار ما هم درین شهر غریبیم دیگر از
تو کسی نداریم وچون برون مائی یار وبی مددکار خواهم شد ایکاشکی که مادر فاطمه زنده بودی
که ما را تسلی میداد کاشکی ما در مدینه بر سر قبر جد بزرگوار خود بودمی ای پدر بعد از تو طفلان
یتیم را که تربیت کند از گریه وزاری عورات چنان خروشی از هفتاد بر خواست که ملکوت
سموات رسید چون نظر آنحضرت بامام حسین افتاد که آنقدر گریه کرده بود که چشمهای
او مجروح شده ونزدیک است که هلاک شود پس آنحضرت امام مظلوم را بآنحالت دید فریاد
بر کشید یا حسین ای نور دیده نزدیک من بیا پس حضرت بدست مبارک خود پاک میکرد
آب دیدهای او را میگفت ای فرزند خدا شما را در مصیبت من صبر دهد واجر شما را عظیم
گرداند پس اثر زهر در بدن مبارک آنحضرت جاری شد وآنحضرت مدهوش شد در آن حال
عمرو بن نعمان جراح را آوردند چون نظر او بر جراحت افتاد آهی کشید وعمامه خود را
بر زمین زد وگریبان چاک کرد وگفت وادیلا وامصیبتا ای فرزندان مرتضی داد از ستان

امیر المؤمنین دیدها گریان وسینهها بریان وخاک مصیبت بر سر کنید که این شمشیر را
بزهر آب داده اند واین زخم مرهم پذیر نیست اما چون شب بیستم رمضان شد در آمد اثر
زهر بقدمهای مبارکش رسید وچون روز بیستم شد مردم فوج فوج بخدمت آنحضرت
میرسیدند وآنحضرت فرمودند واسئلونی قبل ان تفقدونی وسؤال کنید از من پیش
از آنکه مرا نیابید چون شب بیست یکم در آمد اثر زهر بسیار شد واز خوردن آب میدادن
باز ماند وهمان قدر رمق داشت که لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد وعرق از
جبین مبارکش ظاهر شد پس همهٔ اهل بیت خود را حاضر کردند وهر یکرا وصیت کرد
وگفت ای حسن وصیت میکنم ترا در بارهٔ حسین که او مظلوم است پس فرمود که خدا شما را صبر نیکو
دهد ومن همین شب از میان شما خواهم رفت پس رو بامام حسن کرد وگفت ای فرزند من از دنیا
بروم مرا غسل ده وکفن کن وبقیهٔ حنوط رسول الله که از کافور بهشت است وحنوط کن وچون مرا در تابوت
گذاری پیش تابوت را مگیرید وعقب او را بگیرید وهر جا که میرود شما هم بروید وهر جا
که تابوت بر زمین آمد همان جای قبر من است پس بر من نماز کن ای حسن وچون قبر
مرا بکنید تختهٔ نوشته خواهید دید که این قبریست که نوح پیغمبر از برای فرزند خود امیر المؤمنین
ساخته پس مرا دفن کنید پس رو کرد بامام حسین ع وگفت ای حسین تو شهید این امت

بلی بر تو باد

پس بر تو باد بصبر و نفوس و در مصیبت بسیار که بتو خواهد رسید و در زمین کربلا پس بیهوش شد
و باز بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و حمزه و برادرم جعفر طیار نزد من آمدند و گفتند
که یا علی شتاب کن که ما بسیار مشتاق لقای توایم پس دیده بسوی اهل بیت و فرزندان باز کرد
و گفت ای اهل بیت من و اولاد من وداع آخرین است شما را بخدا سپردم پس فرمود ای رسولان
پروردگار سلام من بر شما باد پس بر جبین مبارکش عرق نشست و مشغول ذکر الهی شد آه وا ویلا
پس رو بقبله دراز شد و چشمهای خود را برهم گذاشت و دست و پای خود را بقبله دراز کرده و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله این بگفت و روح مطهرش بعالم قدس
پرواز کرد انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا امیر المؤمنین پس صدای آمد که [illegible]
بیرون روید ولی تنبده خدا را با واگذارید پس بیرون شدند فرزندان و اهل بیت بیرون رفتند
و فغان و ناله برآوردند و جامها چاک کردند و چون گریه ایشان بلند شد اهل کوفه از مردان
و زنان و سرپا برهنه و سینه زنان بدر خانه مرتضی علی آمدند و فغان و غلغله در کوفه پیدا شد
که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده بود در این حال ناله و خروش از آسمان برخواست صداهای غریب
بگوش مردم میرسید پس امام حسن و امام حسین آن بزرگوار را غسل داده در تابوت گذاشتند
پیش تابوت را جابر خواست و ایشان عقب او را گرفتند تابوت روانه شد در آن وقت فغان

و غلغله از کوفه بلند شد و دختران و اهل بیت از دنبال تابوت حرکت کردند و ایشان کوپا
روانه شدند و امام حسن ایشان را برگردانید در بین راه هر سنگ و کلوخ و دیوار که تابوت را
میدیدند خم میشدند و سجده میکردند و صدای گریه از آنها بلند بود اما چون قدری راه طی کردند
که ناگاه دیدند سواری نقاب کشیده پیدا شد چون آن سوار نزدیک رسید بر حسنین سلام کرد
و فرمود تو حسن ابن علی و این حسین ابن علی و این نعش امیر المؤمنین است شهزاده گان گفتند
بلی پس گفت ای شهزادگان امیر المؤمنین بر من سلام کنید و بروید حسنین گفتند تو کیستی پس آن سوار
نقاب از روی برداشت چون نگاه کردند دیدند که پدر بزرگوار ایشان است پس ایشان تعجب کردند
آنحضرت فرمود ای حسن تعجب مکن هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر آنکه پدرت
نزد او حاضر شود این بگفت و مخفی شد و چون تابوت بر زمین نجف رسید پیش او بر زمین
آمد و حسنین عقب تابوت را بر زمین گذاشتند و نوشته را دیدند پس بر حضرت نماز
کردند و او را بقبر گذاشتند و از قبر بیرون آمدند چون نگاه کردند دیدند که پرده از سندس بهشت
بر روی قبر کشیده امام حسن از طرف راست سر پرده را اندکی برداشت دید که مادرش
فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر جنازه علی گریه میکنند پس قبر را پر کرده و حسنین و سایر
اصحاب بر سر قبر نشسته گریه بسیار کردند پس روانه کوفه شدند اما چون حسنین نزدیک

کوفه رسیدند

کهنه رسیدند در میان خرابه صدای ناله و زاری شنیدند و از پی آن صدا رفتند غریبی را افتاده
دیدند در میان خرابه بیکس و تنها افتاده و خشتی در زیر سر نهاده و بسوز دل می نالد حسنین گفتند
ای جوان کیستی و چرا زاری میکنی گفت من غریب بیماری و عاجز بیکس و بی یار و نه پدری و نه مادری
دارم گرفتار گشته ام پرستار تو کیست گفت مدت یکسال است که من درینجا افتاده ام
و هر روزی مردی میآمد و بر بالین من می نشست و چراغ [illegible] ما هان مرا غم خواری میکرد
و متوجه احوال من میشد و هر چه مرا ضرور بود برای من می آورد و امروز سه روز است
که آن یار مهربان یار شفقت از من کشیده نمیدانم سبب چه باشد گفتند میدانی
که آن کس که بود و نام او چه بود گفت نمیدانم بلکه از نام او نپرسیدم گفت ترا با نام
من چه کار من خدمت ترا از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ رخسار او چه گونه بود
گفت کورم رنگ او را ندانم گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت همیشه ذکر
تسبیح پروردگار میکرد و چون شروع بذکر میکرد صدای ذکر او چنانکه بگوش آمدی و چون
نزد من نشستی میگفت مسکینی جالس مسکین و غریب جالس غریبا چون شاه
زادگان این احوال را شنیدند فرزند دلبند پیر آنحضرت پدر ما امیر المؤمنین ع بود
پیر گفت آنجناب را چه روی داده که درین سه روز پیدا نیست گفتند او را ضربتی

حضرت زاده که از دنیا رفت و اکنون ما از دفن او باز گشته ایم پسر چون این سخن بشنید
خروش بر آورد و خود را بر زمین زد چنان زاری میکرد که کسی را طاقت شنیدن آن نبود
حسنین او را تسلی میدادند پس آن پسر گفت ای مخدوم زادها شما را بجد و پدر و روح
بزرگوار شما را قسم میدهم که مرا بسر قبر آنسرور برید که او را زیارت کنم پس حسنین
دستهای او را گرفتند بر سر مرقد مطهر پدر خود بردند پسر خود را بر روی قبر انداخت
گریه و زاری بسیار کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان مرا بستان که طاقت
مفارقت او را ندارم دیگر او را زندگی نمیخواهم آن پسر پاک اعتقاد دعای او اجابت رسیده
نقد جان در جوار امیر المؤمنین نثار کرده پس حسنین او را در جوار پدر بزرگوار خود
دفن کرده مراجعت نمودند هر که را حب علی باشد بدل سهل باشد نزد او جان دادن

امام مظلوم امام حسن ع اما کیفیت آن جناب بر جمیع
اولو الالباب واضح است و بعضی در فصول سابقه ذکر یافته و بعضی نیز در اینجا مذکور
میشود مرویست از رسول خدا که در روز قیامت عرش را زینت دهند بهر زینتی
بعد از آن منبر نور بیارند که طول هر یک صد میل راه باشد یکی را طرف راست بگذارند
دیگری را طرف چپ پس پروردگار عالم امر کند که امام حسن و امام حسین را بیارند

پدر

و هر یک را بر منبری بالا روند و عرش خود را با ایشان زینت دهد [illegible] مردی سنکدل دوری
راهب شتر سوار داخل مدینه شد کفت مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه
رسید بعد از سلام کفت ای فاطمه پسران خود را حاضر کن تا به بینم فاطمه حسنین را
حاضر کرد پس راهب ایشانرا در بر کشید و ایشانرا می بوسید و میکریست پس کفتم
اسم ایشانرا در توراته شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس کفت صفت
پیغمبر شما را بیان کنید چون اوصاف رسول الله را ذکر کردند راهب کفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و مسلمان شد پس مرد دیکر روزی
شخصی انکور در غیر فصلش بمدینه بخدمت رسول الله آورد فرمود سلمان حسنین را
حاضر کن تا از این انکور شاد دل نمایند پس بمنزل ایشان رفتم ایشانرا ندیدم
و در جاهای دیکر نیز ایشانرا ندیدم بخدمت رسول الله آمدم و حال را عرض کردم حضرت
رسول الله از این خبر مضطرب شد با جمعی از صحابه در تفحص حسنین بر آمدند ناکاه جبرئیل
نازل شد کفت یا رسول الله فرزندان تو باغ ابن دحداح در خوابند حضرت با نهایت
سرعت تمام روانه شد چون بانجا رسیدند دیدند که حسنین دست در کردن یکدیکر
کرده بخواب رفته اند و اژدهای بر بالای سر ایشان نشسته و دسته ریحانی در دهن دارد باد

بایشان میزند چون اژدها رسول خدا دید استقبال آنحضرت کرد و سلام باز گفت و عرض

کرد یا رسول الله من فرشته بودم از آسمان دقیقه از ذکر خدا غافل شدم خدا مرا قبیح کرد باین

صورت نمود مرا بر زمین فرستاد و حال چندین سال است که در زمین باین صورت بودم و امروز

نزد فرزندان تو آمده ام بخدمت کاری ایشان مشغولم امید وارم که حق تعالی ببرکت شفاعت ایشان

توبه مرا قبول کند پس حضرت بالای سر ایشان نشست و روی ایشانرا میبوسید تا از خواب

بیدار شدند حضرت ایشانرا بر دامن نشانیدند و فرمودند ای نور دیدگان این سبب ترک

اولی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید از خدا درخواست کنید

حسنین برخواستند وضو ساختند دو رکعت نماز بجا آوردند گفتند بار خدایا بحق

جد ما محمد مصطفی و پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که این فرشته را بصورت اول بر

گردان و هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با جمع دیگر از فرشتگان بر زمین فرود

آمدند و آن فرشته را بشارت دادند که خدا از تو راضی شده و آن فرشته بصورت

اول رجوع کرد باسمان پرواز کرد و ایضا از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه

فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را بدست من داد گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند

و من طعام ندارم ایشانرا بنزد پدرم بر ای سلمان گویند من ایشانرا بخدمت پیغمبر رسانیدم

/ ۵۵۲

چون آنحضرت [illegible] گفت ای نور دیدگان من شما را چه میشود که زرد شده اید
عرض کردند ای جد بزرگوار ما گرسنه ایم و مدتی میشود که طعام نخورده ایم حضرت پیغمبر ص
صد سه مرتبه گفت الٰهی ایشان را طعام ده ناگاه دیدم در دست آنحضرت به بزرگیست
از برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر پس آنحضرت آن به را دو پاره کرده نصف بحسن
داد و نصف بحسین و من نگاه بآن به میکردم و آرزو داشتم که قدری بمن دهند
پس حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش این به داری گفتم بلی یا رسول الله حضرت
فرمود ای سلمان این بار میوهٔ بهشت است تا کسی از عذاب دوزخ نجات نیابد نمیتوان خورد
[illegible] از ابن عباس روایت شده [illegible] آمد و گفت
ای پدر بزرگوار حسنین مدتیست که از خانه بیرون رفته اند و پیدا ایشان اینجا نیست
و من کسی را ندارم که بطلب ایشان بفرستم پس حضرت از جا برخواست با جمعی اصحاب
بجانب حظیرهٔ بنی نجار روانه شدند چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن
یکدیگر کرده بخواب رفته اند و دو فرشته محافظت ایشان میکنند و بالهای خود را
زیر انداز و بالاپوش ایشان کردند پس حضرت رسول الله ایشان را برداشته
بر دوش خود نشانید بعضی از صحابه عرض کردند یکی از ایشان را بما دهید که شما سبک

بار شوید حضرت فرمود که بگذارید که ایشان نزد بزرگان دنیا و آخرتند میخواهم از برای
ایشان قدر و منزلت بیان کنم آنچه که حق تعالی بایشان کرامت فرموده پس چون مردم
جمع شدند پیغمبر خطبه فرموده گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة
جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت حسنین اند جد ایشان رسول خداست
و جده ایشان خدیجه کبری است خبر دهم شما را از جهت پدر و مادر که این دو دختر
پیغمبر شما است ای مردم خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه که ایشان این دو نور دیده از جانب عم
منند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است و خبر دهم شما را
به بهترین مردم از جانب خال و خاله که این دو سرور سینه که خال ایشان قاسم پسر
پیغمبر شما است و خاله ایشان زینب دختر او پس آگاه باشید که دو فرزند من در بهشت
خواهند بود و جد و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله شان هم ایشان
در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و بسند
معتبر مرویست که روزی پیغمبر صلعم با جمعی از صحابه نشسته بودند که امام حسن ع داخل شد چون
نظر سید عالم بر او افتاد و بسیار گریست و او را نزد خود خواند و بر زانوی خود نشانید
بعضی از صحابه عرض کردند که ای سید عالم سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود قسم

بلذی

بخدائی که مرا بحق مبعوث کرده که من و حسن و پدر و مادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا
و خدا از ما گرامی تر بنده ندارد و احدی را از ما بیشتر دوست ندارد و حسن فرزند پسندیده
و نور دیده و میوهٔ دل منست و از بهتر و مهتر اهل بهشت است و چون بجانب دیگر
وی نظر کردم ستمهای که بعد از من امت من باو و مشقت خواهد کرده بخاطرم رسید
که بر بیکسی و مظلومی او گریستم چرا که بعد از من امت من او را بی یار و بی مددکار در میان
دشمن بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت باشد و کدورت و بلای او بسیار
خواهد بود تا او را بزهر شهید کنند و ملائکهٔ آسمانها و زمینها بر او گریند و در مصیبت
او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا در غربت و بیکسی او گریه و نوحه کنند
هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت که دیدهها نابینا شود
دیدهٔ او روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در عرصهٔ محشر که دلها غمگین
باشد دل او شاد و خرم باشد هر که او را زیارت کند روزی که قدمها لرزان باشد
قدم او ثابت باشد. اما کیفیت شهادت جامع فرایض و لعن بر دفتر
اهل یقین حضرت امام حسن ع باین طریق است که چون امیر المؤمنین بدرجهٔ
شهادت رسید جمعی از مسلمین تا چهل روز چهل هزار کس با جناب بیعت کردند

چون این خبر بمعاویهٔ غاویه رسید آتش عداوت در دل او شعله کشید بعد از وقایع
چند شیشهٔ از زهر هلاهل نزد مروان حکم فرستاد و آن ملعون در آن وقت حاکم مدینه بود
نامهٔ نوشت که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده اگر قطرهٔ از آن با امام حسن ع بچشان
و او را با آباء و اجدادش برسان مروان ملعون چون بر مضمون نامه اطلاع یافت در صدد
قتل شاهزاده برآمد پس زن دلاله را طلب نمود او را نزد اسماء بنت اشعث که زن
امام حسن ع بود فرستاد و او را باین نوید فریب داد پسر معاویه آوازهٔ حسن ترا شنیده عاشق
جمال تو شده و آرزوی وصال تو می باشد اما تا امام حسن ع در حیات است وصال میسر نمیشود
باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی اسماء ملعونه فریفتهٔ مال دنیا شده دل بیزید بست
و عازم قتل امام حسن ع شد پس مروان ملعون قدری از آن زهر نزد وی فرستاد آن ملعونه
قدری با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید پس حضرت رنجور شد و تمام آن شب قی کرد
درد شکم کشید و چون صبح شد بسر مرقد مطهر رسول الله رفت خود را بضریح مطهر مالید
و شفا یافت بار دیگر قدری بر رطب مالیده بآنحضرت داد تاثیر این دفعه بیشتر شد زیاده
از دفعهٔ اول آنجناب بی تابی میکرد آن شب تا صباح بر خود می پیچید و بر زمین میغلطید چون
صبح شد دیگر باره مروان ملعون قدری زهر دیگر بند مروارید نزد اسماء فرستاد و پیغام

کرد که یزید از فراق تو بی تاب است زود باشی و دفع امام حسن ع بکنی که بوصال یزید
برسی اسما ملعون سعی و تلاش میکرد تا شب جمعه بیستم ماه صفر شد قدری زهر برداشت
روانه منزل امام حسن ع شد آنجناب در غرفه خوابیده بود آن بیوفا در آن غرفه در آمد
دید آنحضرت در خوابست پس آن ملعونه هموار هموار بیامد و کوزه آبی که در سر بالین
آنجناب بود برداشته دید که سر کوزه را بکرباس مهر کرده اند آن بی حیا آن زهر را در آن
ریخت و بانگشت بمالید تا داخل کوزه شد و بیرون آمد چون اندک زمانی بگذشت
آنحضرت بیدار شد آه واویلا پس دست مبارک دراز کرد و آن کوزه را برداشت
دید که مهرش درست است و از آن آب نوشید و کوزه را بزمین گذاشت و گفت
آه آه این چه آب بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و شروع بناله و زاری
نمود و خواهران و اهل بیت هم در نزد او حاضر شدند و گریه و زاری کردند پس امام حسین ع
داخل شد دید برادر او در میان خاک میغلطید و ناله میکند و چون امام حسین ع رو نظر
ببرادرش افتاد گریان شد و او را در بغل گرفت پس امام حسن ع گفت ای برادر
عزیز دیدار ما بقیامت افتاد و حال چند دیدم پدر مرا در خواب دیدم که در بهشت
دست مرا گرفته در روضه های بهشت میگردانند چندم گفت ای فرزند شاد باشی

که از دست جور تشنگان خلاص شدی فردا نزد ما خواهی آمد و مادر مرا دیدم که بر این حال

با جده‌ام خدیجه کبری ایستاده اند و برابر ایشان زنان بهشت و حوریان صف کشیده

مادرم گفت ای نور دیده جد و پدرت در انتظار تو اند و این قدر زحمت از آن تو است

ای جان مادر چند کنی که فردا شب نزد ما باشی ای جان مادر و ای نور دیده ای حسن جان

بیت   وداع پردگیان سرای عصمت کن ❊ بیا بگلشن فردوس استراحت کن

چون بیدار شدم ازین کوزه آب خوردم از حلق تا ناف من پاره پاره شد که میدانم

کار من ساخته شد امام حسین ع آن کوزه را برداشت گفت من ازین آب بخورم

به بینم چه اثر است خواهران با خروش و فغان برخواستند و شتابان بجانب امام حسین ع

روانه شدند که ناگاه امام حسن ع کوزه را از دست امام حسین ع گرفت و گفت ای برادر

با جان برابر منوش آب که آب ترا می دادند ای برادر حسین مظلوم مرا باب

شهید کردند و ترا از تشنگی شهید خواهند کرد مانند گوسفند سر از بدنت جدا کنند

و جسم ترا در میان خاک و خون گذاشته سر ترا بر سر نیزه کنند و اهل بیت و عورات

بجانب شام تحفه از برای یزید ولد الزنا به برند آه وا ویلا   ابیات   داد از آن

لحظه که خورد آب حسن ❊ فریاد از آن دم که نخورد آب حسین ❊ پس امام حسین ع

ای کوزه

آن کوزه را بر زمین زد که شکست و آبش بریخت و زمین بجوش آمد و پاره پاره شد
پس شکم مبارک آنحضرت بدرد آمد و بر زمین افتاد و میطپید و ناله میکرد و گاهی تکیه
بر دوش خواهران میکرد و گاهی میل بجانب برادر میکرد تا آفتاب برآمد و قی میکرد
و طشتی در پیش وی گذاشته شد آه و اویلا افتاد و پاره جگر از راه حلقش بیرون آمد اعضا
چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد پس رو بروی برادرش گذاشته و هر
دو بگریه و زاری میکردند و با یک وداع مینمودند که کسیرا طاقت دیدن آن نبود
پس امام حسین پرسید ای برادر ترا که زهر داد حضرت فرمود هر که زهر داد سزای
خود خواهد رسید و من خوش ندارم که او را رسوا کنم پس حضرت امام حسن ع اسماء را
در خلوت طلبید و گفت ای بیوفا نابکار زناکار داروش جفاکار چه بدی از من
بدیدی که طفلان مرا یتیم کردی آخر چگونه دلت تاب آورد که مرا بزهر ستم شهید
کردی و در قیامت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودی و در دنیا بسزای خود خواهی رسید
و قصدی که در دل داری بآن نخواهی رسید آخر چنان شد که حضرت فرموده بود زیرا
که معاویه را به بدترین حالی بقتل رسانیدند خدا عذاب هر دو را زیاد کند پس
حضرت امام حسن ع ام کلثوم را طلبید و گفت بوسه بر روی وی داد و زار زار بگریست

نماز را بالت
اول قل هو الله یعنی
الله صمد دست قوت یعنی

دست او را بگرفت بدست امام حسین ع داد و گفت ای برادر من دختر تو فاطمه را نامزد
قاسم کردم او را به تو سپردم باید بنظر لطف و شفقت او را از وی دریغ نداری و چون وقت در رسد او را
او را با و بسپاری در آن وقت فغان و زاری از اهل بیت برآمد امام حسین ع زار زار بگریست
و گفت شما را بخدا قسم میدهم و سلام من بر شما باد ای پسر و با امام حسین علیه السلام گفت ای برادر
خواهران و فرزندان به تو سپردم و ترا بخدا سپردم و بدین برادر عزیز داری و چنانچه او داد بلا بر
آن حضرت و بعد از شهادت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ص و دست
بجانب آسمان دراز کرد اشاره و گفت و الرفیق الاعلی و روح مقدسش بعالم قدس
پرواز کرد انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بسبط
رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین فصل هشتم

در بیان شهادت ابن عم جلیل مسلم بن عقیل رضی الله عنه از حضرت امام
رضا ع روایت که هر که در مصیبت ما بلا یاد کند و گریه کند در مصیبت ما درجات
بهشت با ما خواهد بود هر که مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند و گریان نگردد
چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند و کسی که بنشیند در مجلسی که ذکر فضائل
و مصیبت و حب امر ما در آن مجلس بشود نمیرد دل او در روزی که همه دلها مرده باشد

اما غفته برقصه شهادت مسلم باین طریق است که چون حضرت امام حسین ع بعد از
شهادت برادرش امام حسن ع از جور روزگار و از ظلم و ستم اشرار از مدینه طیبه بیرون
رفته دار در مکه معظمه شد روزی بزرگان کوفه بآن حضرت نامه نوشتند که شما بکوفه
تشریف بیاورید که تا با شما بیعت کنیم چرا که شما امام برحق و ما در شیعیان پدر تو ایم
تا قریب صد و پنجاه نامه ایشان می آمد پس حضرت امام حسین ع دید که ایشان
اسرار بسیار و مبالغه تمام دارند آنحضرت بجهت اتمام حجت پسر عم خود مسلم بن عقیل
روانه کوفه نمود و فرمود که هر گاه بیعت کنند مرا اعلام کن که من هم روانه
کوفه شوم و حضرت نیز نامه باهل کوفه نوشت که ابن عم خود را فرستادم هر گاه شما یاری
ما کنید نامه بمن بنویسید که من هم بیایم پس مسلم روانه شد و چون قدری راه طی کرد
ناگاه صیادی از دست راست او برآمد تیری بآهو زد و او را بر زمین افکند و آمد
و او را ذبح کرد مسلم این را فال بد دانسته بخدمت امام حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله
گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد را عرض کرد حضرت فرمود یا ابن عم گویا
ترسیده اگر ترا رغبت کوفه نیست دیگری را فرستم مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله هزار
جان من فدای تو باد خواستم آنچه را دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان با خود نیست

به این جهت باز گشتم که بار دیگر جمال شما را ببینم و وداع آخرین کنم پس مسلم زار زار
بگریست و حضرت نیز گریان شد و مسلم را در بر گرفت و وداع کفتند مسلم گریه کنان از خدمت
امام حسین ع مرخص شد و روانه راه شد میگفت ❀ رفتیم بردیم داغ تو بر دل ❀
دادن بوادی منزل بمنزل ❀ در بین راه شخصی مسلم را گریه کنان دید گفت مگر از
مرگ میترسی گفت نه بلکه از مفارقت امام حسین ع گریه میکنم چرا که دیگر او را نخواهم
دید اما چون مسلم بخانه رسیده دو کودک خود را که بسیار محبت به ایشان داشت
برداشت و روانه کوفه شد چون رسید در خانه مختار نزول کرد بعد از آن هانی ابن عروه که از
دوستان اهل بیت بود آنجا نزول فرمود خبر آمدن مسلم را بیزید پلید رسید نامه به ابن زیاد
ملعون نوشت که حکومت کوفه را بتو دادم باید رفته مسلم را گرفته برای من بفرست و یا او را
کشته سر او را برای من روانه کن چون نامه آن روسیاه با بن زیاد رسید بسیار خوشحال شد
و بکوفه رفت و در مقام تفحص مسلم بر آمد آخر الامر بترغیب برات چندین مسلم را در خانه
هانی یافت پس هانی را حاضر کرد گفت ای هانی این چه فتنه ایست که بر پا کرده مسلم را
در خانه خود جا داده مردم را از یزید رو گردان میکنی هانی گفت ای امیر بخدا قسم
که من او را بخانه خود نیاوردم بلکه او بی خبر بخانه من آمد دخیل من شد مرا شرم مانع

شد

شده او را از خانهٔ خود بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو
بر ندارم تا مسلم را اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد در آیین مروت و شرع
و طریق عقل کی روا باشد که من دخیل خود را بدست دشمن دهم ابن زیاد گفت اگر او را
نیاوری ترا بکشم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس آن ملعون چوبی در دست
داشت آنقدر بر هانی زد که چوب شکست و خون بر محاسن و سینهٔ او جاری شد و امر کرد
که آن پیر پاک اعتقاد را هشتاد و نه سال عمر کرده بود بخدمت رسول الله رسیده و مدتی
در خدمت امیر المؤمنین بود او را برهنه نمودند و بر عقابین کشیدند و چندان تازیانه
زدند پسر زیاد گفت ای هانی مسلم را بیار تا ترا برهانم هانی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره
کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم و دوستی من با اهل بیت مصطفی نه بآن مرتبه است
که از جان مضایقه نمایم هزار جان هانی و اولاد او فدای خانوادهٔ رسول الله باد پس ابن
زیاد از او مایوس شد گفت آنقدر او را زدند که بیهوش شد و بعد او را حبس کردند اما مسلم
چون حکایت هانی را شنید از خانهٔ هانی بیرون آمد و متحیر و سرگردان با خود گفت
دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از جمال امام حسین ع محروم شدم نه قاصدی
که از من خبری بامام حسین ع برساند نه یک کسی که سلام من غریب را بآنجناب برساند

علیه السلام القصه در کوچهای کوفه غریب و حیران میرفت ناگاه بدر خانه پیرزنی
رسید و آثار صلاح از او مشاهده نمود نام آن زن طوعه بود مسلم گفت ای زن میتوانی
آبی بمن دهی که من بسیار تشنه ام تا خدای تعالی ترا از تشنگی روز قیامت نجات دهد
طوعه فی الفور قدحی پر آب آورد بمسلم داد مسلم او را نوشیده و از غایت خستگی زمانی
همان جا نشست و چون از هر طرف ملازمان ابن زیاد در طلب مسلم بودند باین جهت
در کوفه آشوب عظیم بود طوعه گفت ای برادر شهریست پر آشوب و نشستن تو در اینجا
مناسب نیست برخیز بمنزل خود برو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و منزلی
ندارم و جائی ندارم نمیدانم کجا بروم اگر امشب تو مرا جای دهی در روز قیامت حضرت
پیغمبر صلعم ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر منم از محنت زدگان
غم دیده و از غریبان ستم رسیده و بیکسی جفا کشیده مسلم ابن عقیل که این همه آشوب
گرفتن کوفه از برای من است که کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین ع
جدا کردند نه یاری دارم و نه مددکاری و نه پناهی دارم و نه منزلی و با اینها خود تشویش از
امام حسین دارم که اگر باین دیار بیاید کار او بکجا خواهد رسید و از کوفیان بیوفا
چه ستمها خواهد کشید اما طوعه چون مسلم را شناخت بدست و پای او افتاد و او را

بخانه خود برد

بخانه برد و طعامی از برای او حاضر کرد پسری داشت بلال نام چون پارهٔ از شب گذشت بخانه
آمد دید که مادرش باندرون خانه تردد میکند بلال سبب را از مادر پرسید مادر پنهان
داشت پسر مبالغه نمود مادر گفت ای پسر سوگند یاد کن این سر را فاش نکنی پسر قسم
یاد نمود پس مادرش گفت این مسلم ابن عقیل است که در خانهٔ ما آمده بلال خاموش شد
بخواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد ندا کرد که هر که مسلم را در خانهٔ خود جا داده و مرا
خبر نکند خانهٔ او را غارت کنم و او را بقتل رسانم چون بلال این ندا را شنید از خدا
و رسول شرم نکرده خبر مسلم را با ابن زیاد ملعون رسانید و آن ملعون لشکر بسیار بر سر وی
فرستاد و آن سپاه روسیاه گرداگرد خانهٔ طوعه را گرفتند اما چون مسلم این حال را دید
و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس اسلحه بر خود راست کرد و شمشیر را برهنه کرد بدست گرفت
و از خانه بیرون آمد مانند شیر خشمناک حمله بر آن ظالمان ناپاک کرد جمعی را بدار البوار رسانید
و بعد از حملهٔ بسیار آن ملاعینان دیدند که حریف مسلم نمیشوند بالای بام برآمدند و سنگ باران
میکردند و آتش بر روی او می افکندند و بدن مطهر او را بسنگ و آتش مجروح ساختند در آن حال
نامردی ضربت بر لب و دندان مسلم زد و مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم آمادهٔ مرگ باش
دریغا که شربت مرگ نوشیدن و دیدار [illegible] پس ملعون سنگ بر پیشانی مسلم زد

که پیشانی او شکافته شد و خون بر روی او جاری شد پس رو بمکه کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله
آیا میدانی که با پسر عمت چه کردند پس سنگ دیگر بر دهانش زد که خون از دهانش جاری شد پس مسلم
از کثرت جراحت و خون که از وی رفته بود بی طاقت شده و ضعف بر او غالب شد لهذا
پشت بدیوار داد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله پس ای قوم بیایید مرا جرعه آب دهید که جگرم سوخت
کسی بآن مظلوم آب نداد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورد و مسلم برخواست که بیاشامد
قدح پر از خون شد باز قدح دیگر آورد باز پر از خون شد باز قدح دیگر آورد باز پر از خون شد آنرا
ریخت آن زن قدح دیگر آورد مسلم خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در آن قدح فرو ریخته شد
مسلم قدح را گذاشته و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس ملعونی از عقب وی در آمد نیزه
بر پشت وی زد که بر روی در افتاد مسلم گفت انا الیه راجعون آن کافران هجوم کرده ویرا گرفتند بر استر
سوار کردند بنزد ابن زیاد لعین بردند چون مسلم گفت در این سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه سلامتی
آخرت پس ابن زیاد سر بزیر افکنده بعد از زمانی گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی
مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است و فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است پس مسلم
گفت ای پسر مرجانه نمیدانم که مرا خواهی کشت پس یکی از قبیله قریش را مرحمت کن تا بیاید که
چند وصیت دارم با او بگویم و ابن زیاد گفت هر که را خواهی وصیت کن مسلم نگاه کرد ابن

داخل مجلس شد و سلام نکرد ابن زیاد
گفت ای مسلم چرا سلام نکردی
مسلم

سعد ملعون را

سعد ملعون را دید که در مجلس نشسته گفت ای پسر سعد بنا بر روایت خویشی که در میان ما و تو هست باید
وصیت مرا گوش کنی ابن سعد از بران خوشی آمدن ابن زیاد التفات با و نکرد ابن زیاد گفت
ای پسر سعد این امریست که ضرر ندارد پس ابن سعد چون از پسر زیاد مرخص شد گفت ای مسلم وصیت
خود را بگو مسلم گفت اول آنکه من در این شهر هفت صد درم قرض دارم اسب و شمشیر مرا بفروشی
و قرض مرا بده دویم آنکه چون مرا شهید کنند در موضع مناسب مرا دفن کنی سیم آنکه نامه
بامام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا شهید کردند زنهار قصد کوفه نکنی
آه و اویلا ابن زیاد جلاد را طلبید و گفت مسلم را به بر بر بالای قصر گردنش را بزن و سرش را
پیش من آور و جسدش را از بام بزیر انداز پس مسلم را بر بالای قصر برآورده اراده قتل او نمود پس مسلم
رو بقبله نمود و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا خبر داری از پسر عمت که او را اینجا
شهید میکنند نظم ای باد صبا از روی یاری ٭ سوی حرم خدا نظر کن ٭ شهزاده حسین را
چو بینی ٭ بنشین و حدیث مختصر کن ٭ هر بد که ز کوفیان بدیدی ٭ فرزند رسول را
خبر کن ٭ برگو که مسلم جفاکش ٭ شد کشته تو چارۀ دیگر کن ٭ پس گفت یا ابن رسول الله
آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا به بینم اجل امان نداد و آخر این آرزو را بگور بردم
پس مسلم کلمه شهادت بر زبان جاری کرد جلاد شمشیر را کشید فرا آورد که بزند دستش خشک شده

دیگری آمد او نیز شمشیر برکشید صورت رسول الله را دید از هیبت زهره بافت و بجهنم واصل شد یکی
از ایشان میان سینه دل را فرو نهاد و آن ملعون بالای بام رفت و آن غریب و بیکس را شهید کرد انا
لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا یابن عم الحسین ع پس جسد مبارک مسلم را
بزیر انداختند و سر شریف او را نزد ابن زیاد آوردند پس ابن زیاد گفت هانی ابن عروه را به بام
بردند و او را بقتل رسانیدند و چون ضربت اول بر هانی زدند گفت خداوندا بازگشت
همه کس بسوی تو است مرا برحمت خود واصل گردان و ضربت دیگر بر وی زدند و او نیز
بجواری شهید کردند و بجوار رحمت الهی رسانیدند و رحمة الله علیه و رضی الله عنه رحمة
الله علیهما در بیان شهادت پسران مسلم پسر دعبل خزاعی میگوید وقتی که پدرم را
وفات رسید روی او سیاه شد و زبانش لال گشت من از این بسیار حیران شدم و او را
از مردم پنهان داشتم و او را بهمان حالت دفن کردم چون شب شد او را بخواب دیدم بارویی
نورانی و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر در وقت مردن علامات غریبی در تو دیدم
گفت ای فرزند آن علامات سبب آن بود که من شراب میخوردم اما چون مرا بقبر گذاشتند
با روی سیاه ناگاه دیدم رسول خدا حاضر شد و گفت توی دعبل خزاعی مرثیه گوی شهدای اهل
بیت منی عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در بارهٔ ایشان گفته

خواندم

من شروع کردم در خواندن این مرثیه که در بارهٔ ایشان گفته بودم لا اضحک الله سن الدهر
ما ضحک وآل احمد مظلومون قد قهروا هرگز دنیا و اهل دنیا خندان مباد چرا که اهل بیت
مصطفی ظلم و ستم رسید و همگی خوار و ذلیل گردیده اند و من تا آخر این مرثیه بخواندم حضرت
رسول صلعم بگریست چون تمام شد حضرت این جامهٔ سفید را بمن بخشید و مرا شفاعت کرد
حق تعالی تقصیرات مرا عفو کرد و به برکت ائمه طاهرین مرا باین مرتبه رسانید
حکایت شهادت پسران مسلم باین طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال
از بسکه مسلم محبت بایشان داشت و تاب مفارقت ایشان نداشت ایشان را همراه خود
بکوفه آورده بود وقتیکه مسلم از خانه هانی بیرون رفت ایشان را پنهان بخانهٔ شریح قاضی
فرستاد که ایشان را از ظلم کوفیان محافظت نماید اما چون ابن زیاد ملعون بعد از قتل مسلم
ندا کرد که هر که پسران مسلم در خانه او باشد و مرا خبر نکند آنخانه را خراب کنم و مال او را
غارت کنم و صاحب خانه را بقتل برسانم چون شریح این ندا را شنید آن دو طفل را
طلبید اما آن طفلکان غریب از قتل پدر خود خبر نداشتند چون نظر شریح بایشان افتاد
بی اختیار بگریست و مهر بسیار بایشان نمود آن دو طفل از گریهٔ شریح بدگمان شدند
وگفتند ای شریح چرا گریه میکنی مگر به پدر ما بلیّه رسیده شریح اظهار نکرد چون ایشان

اصرار کردند شریح بی اختیار شد و گفت ؛ ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم ؛ سینه
میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛ آخر الامر ناچار شده و گفت ای نور دیدهگان پدر شما
از جور کوفیان شهید شد خدا شما را صبر دهد آن دو طفل غریب چون این سخن را شنیدند
بر فرق خود زدند بیهوش شدند بعد از زمانی بهوش آمدند و نعره وا ابتاه وا غربتاه
بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت شوید آن دو یتیمان ساکت شدند
پس شریح گفت ماندن شما اینجا صلاح نیست مصلحت چنان است که شما بمدینه روید پس
هر یکی را پنجاه دینار زر بداد و پسر خود را طلبید گفت امروز قافله از کوفه بمدینه میرود
باید این طفلها را بقافله برسانی و ایشان را بمردی که از دوستان ایشان باشد بسپاری که ایشان را بمدینه
برساند چون شب شد آن پسر ایشان را از دروازه بیرون برد چون بقافله گاه رسیدند دیدند
که قافله کوچ کرده اما سیاهی ایشان پیدا بود آن پسر بایشان گفت اینک قافله نمایان است
بروید خود را بایشان برسانید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی از نظر
ایشان پنهان شد و راه گم کردند در حوالی شهر کوفه حیران و سرگردان میگردیدند که ناگاه
جمعی از کوفیان بر ایشان بایشان بشناختند ایشان را گرفتند همان ساعت بنزد
ابن زیاد ملعون بردند و ابن زیاد در حضور ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان

فرستاد

فرستاد چون زندان بان که نام او مشکور بود از جملهٔ دوستان و محبان اهل بیت بود
بدست وی آن دو طفل افتاد در منزل نیکو بایشان جای داد و پیوسته بخدمتکاری ایشان
مشغول شد تا آنکه غوغای شهر فرو نشست مشکور بایشان گفت ای نور دیدگان من از دوستان
و هواداران اهل بیت میباشم اگر پسر زیاد مرا پاره پاره کند من شما را بدست او نخواهم داد
و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد ابن زیاد با من هرچه خواهد بکند هزار جان من فدای جان
شما باد آن دو طفل وی را دعا کردند چون شب شد آن دو طفل را از شهر بیرون برده و بر سر
راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت بروید بقادسیه و انگشتر مرا باو
نشان دهید تا او شما را بمدینه رساند پس آن دو طفل متوجه راه شدند و در آن شب تیره
راه گم کردند تا صبح در کوفه میگردیدند چون روز شد دانستند که در حوالی کوفه هستند
ترسان و حیران شدند و نمیدانستند که کجا باید رفت اتفاقا بنخلستان شدند و خود را در میان
درخت پنهان کردند و چون وقت نماز پیشین شد کنیزکی بجهت آب داخل نخلستان
شد و نظر او بآن دو طفل افتاد و گفت چه کسانید که در میان درخت پنهان شده اید
آن دو طفل فریاد برآوردند که ما ایم دو طفل غریب و از پدر و مادر بی نصیب آن کنیز
گفت بلکه شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گفتند آری اما نمیدانیم تو از دوستانی یا از دشمنان

و برادر من دران آبادست

و سرّ ما را فاش خواهی کرد کنیز گفت خاطر جمع دارید که من از دوستان شمایم و خاتونی دارم که
از دوستان و هواداران شما است بیایید تا شما را نزد وی برم تا از همهٔ محنتهای خلاصی شوید پس
ایشان را بنزد خاتون برد و چون نزدیک رسید پیش افتاد و خاتون را مژده داد که پسران مسلم را
آورده‌ام خاتون که این خبر را شنید بسیار خوشحال شد و مقنعه از سر خود کشید و بکنیز داد
و آن کنیز را از مال خود آزاد کرد پس باستقبال آن دو طفل بیرون آمد و خود را به پای ایشان
انداخت و دست و پای ایشان را میبوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان
مادر دای عم بیکس شما مادر دای مظلومان مادر دای برآنها که شما را یتیم کردند و در خدمت
گذاری ایشان سعی تمام میکرد اما چون خبر به پسر زیاد رسید که مشکور زندانبان را طلبید و گفت
پسران مسلم را چه کردی گفت از برای رضای خدا رها کردم پسر زیاد گفت از من نترسیدی گفت
هر که از خدا بترسد از تو نترسد ای ملعون پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی
و اگر ارادهٔ قتل ایشان را بخاطر رسول خدا از دست تو خلاص کردم و در روز قیامت
امید شفاعت از تو دارم پس ابن زیاد ملعون در غضب شد گفت همین لحظه سزای
تو برسانم مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد او را بر عقابین کشیدند
و تازیانهٔ اول که زدند مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و تازیانهٔ دویم را که زدند گفت

در این که [illegible]
[illegible] مسلم را [illegible]
[illegible]

خداوندا مرا [illegible]

خداوندا مرا صبر ده و در سیم گفت خداوندا بیامرز مرا و در چهارم گفت خداوندا گواه باش که مرا
بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت رسول و اهل بیت او برسان
آنگاه ساکت شد تا پانصد تازیانه باو زدند پس تشنگی بر او غالب شد و آب خواست آن ملعون
گفت بوی آب ندهید پس بیهوش شد و چون چشم گشود گفت مرا از حوض کوثر سیراب
کردند پس بجوار رحمت الهی پیوست برحمة الله علیه اما از زمان صالح چون شب شد آن
دو طفل را در خوانه جای داد و طعامی از جهت ایشان حاضر کرده ایشان بخوردند و بخواب رفتند
چون قدری از شب گذشت شوهر آن زن که حارث ابن عروه بود بخانه آمد بغایت خسته و مانده
زن گفت ترا چه میشود آن ملعون گفت پسر زیاد ندا کرده که هر که پسران مسلم را گرفته پیش
من آورد اسب و خلعت خواهم داد از آن وقت تا حال من در طلب ایشان گردیدم تا اسبم
هلاک شد و از ایشان اثری نیافتم زن گفت ایمرد ترا با اهل بیت رسول خدا چه کار آن ملعون
گفت ساکت باش ترا با این امر چه کار طعامی برای من بیار تا بخورم پس آن ضعیفه طعامی
حاضر کرد آن ملعون زهر مار کرد بخوابید و چون پاسی از شب گذشت برادر بزرگ که نامش
محمد بود بیدار شد و برادر کوچک را که نامش ابراهیم بود از خواب بیدار کرد گفت
ای برادر ما را خواهند کشت زیرا که در اینوقت خوابی دیدم که پدرم در خدمت رسول خدا ص

و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت منتظر میدند
و چون نظر پیغمبر بر ایشان افتاد گفت
ای مسلم چگونه دست تاب آورد که این دو طفل را در میان کوفیان گذاشتی پدرم عرض کرد
که یا رسول الله علیک ایشان نیز خواهند آمد و فردا نزد ما خواهند بود برادرش گفت ای برادر
بخدا قسم که من هم همین خواب را دیدم پس دست در گردن یکدیگر کردند آغاز گریه و زاری نمودند
نظم تا بعد برادر جان بیا افغان کنیم ❊ در سفر داریم رو بپا فکر سر سامان کنیم ❊ از برای
ماتم خود ساعتی گریم زار ❊ بر غریبهای خود افغان بر پایان کنیم ❊ آه و اویلا چون صدای گریه
ایشان بگوش حارث رسید برخواست و از زنش پرسید که این گریه و زاری چیست آن
بیچاره حیران و مضطرب شده ندانست که چه گوید میگفت ❊ پرده از کارم فکندی ای فلک
رسوا شوی ❊ رشته ام از بیخ کندی ای فلک رسوا شوی ❊ پس حارث ملعون برخواست
و داخل خانه شد دید دو کودک دست در گردن یکدیگر کرده اند و گریه و زاری میکنند حارث
ملعون گفت شما کیستید ایشان بجای آنکه راست بگویند گفتند ما دو طفل فرزندان مسلم آه
ثم آه حارث گفت امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کرده ام و شما در خانه من بودید
پس آن بیچاره یک طپانچه زد که بر رو در افتادند و گیسوان مشکین ایشان را بهم بست آن زن
گفت ای بیحیا از خدا بترس و از پیغمبر خدا شرم کن و آنچه توانست از التماس و تضرع و زاری

بال

بآن بدبخت کرد اثری نبخشید آخر حارث در خوانه را قفل کرد بجای خود رفت و چون روز
شد آمد و طفل مظلوم را بیکدیگر بست و شمشیر برداشت و ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد
و آن زن بیچاره از عقب ایشان میدوید تا بکنار آب رسیده و هر چند التماس کرد و ایشان را
در بغل گرفت و میگفت خوب مهمانی نموده ام خاک عالم بر سرم . از جفای این سگ دل آن سوخته
بالها و پرم پس آن ملعون شمشیر حواله او میکرد و پسر و غلام او نیز از عقب او میرفتند حارث
بغلام گفت این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا شرم دارم و حاشا که این
کار کنم کدام دل طاقت دهد که این دو طفل را شهید کند حارث گفت اگر تو اینها را
نکشی من تورا بکشم غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی من ایشان را نخواهم کشت حارث بی رحم بر غلام
حمله کرد و او را بقتل رسانید پسر خود را گفت تو ایشان را بقتل رسان پسر گفت سبحان الله
من بی رحم تر از تو کسی را ندیده ام بخدا قسم هرگز این کار نکنم و تو را هم نگذارم که این کار بکنی
و زن بیچاره عجز التماس میکرد و میگفت که ایشان را نزد ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد
بکند فائده نداد پس آهنگ قتل آن طفلان کرده زن بی تاب شد و روی [illegible]
آن طفلان افتاد هر چند حارث خواست که او را دور کند دست بر نمیداشت آن ملعون
دل سیاه شمشیر بر آن زن زد و او را مجروح کرد اما پسر چون دید مادر مرا مجروح کرد الهی این چه [illegible]

یکی که قضا جفا یاد دارد
که آخر قاسم دو ماه دارد
مخصوص که به ره ابراهیم شد پیدا
زرین بیمار رنداد و شب نبود

حارث ملعون بر پسر حمله کرد و او را نیز بقتل رسانید آن زن بیچاره چون آن حالت را بدید نالهای زار
از دل پر درد برکشید از سوز دل میگریست و مینالید پس آن ملعون قصد آن دو طفل کرد و دیگر بار
ایشانرا گرفت و بدست خود بر چید آن مظلومان گفتند ای حارث ما را بسبب قرابت و خویشی
رسول الله رحم کن گفت شما را با رسول الله قرابت نیست گفتند بر غریبی و بیکسی
ما رحم کن گفت در دل من رحمی نیست گفتند لکوان ما را ببرانی و ما را بفروشی و آنچه
خواهی بستان گفت این نخواهد شد گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا او هر چه خواهد بکند
قبول نکرد پس گفتند که ما را آنقدر مهلت ده که وضو سازیم و دو رکعت نماز کنیم گفت
محال است که دقیقه مهلت دهم شما نماز خواندن را چه میدانید پس آن طفلان مظلومان
رو به آسمان کردند گفتند بار خدایا حکم میان ما و این روسیاه پس آن ملعون قصد هر کدام که میکرد
دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آه و اویلا پس برادر بزرگ را
سرش از بدن جدا کرد و تنش را در آب انداخت و برادر کوچک که برادر خود را کشته دید
برجست و خون برادر را بسر و روی خود میمالید و سر او را در بر گرفت و میگریست و لب بلب
او نهاد و میگفت ای برادر ؛ شهید خنجر بر آن برادر جان برادر جان ؛ غریب بی‌سر شدی
برادر جان برادر جان ؛ و میگفت ای برادر جان من نیز از عقب تو خواهم آمد و میگفت واغوثاه

دواغوثاه

و داغ زنان پس حارث ملعون از غضب آنسر را از او گرفت و سر او را نیز از بدن جدا کرد و تنش را
در آب انداخت پس تن برادر بالا آمد و دست در گردن هم دیگر کرده تا آب فرو رفتند
انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا باهل بیت محمد صلعم
جناب سید الشهدا در رفتن بجانب کربلای معلا اما مناقب آنجناب از این
کتاب و از سایر کتب گنجایش دارد و هر که را فی الجمله شعور باشد در این باب شک ندارد
و بسیاری از آن فصول سابق ذکر یافته در حدیث معتبر وارد شده که حق تعالی در عوض شهادت
حضرت امام حسین ع چهار خصلت باو عطا فرموده اول آنکه شفا در تربت او قرار داده دوم
دعا در تحت قبه مطهر او مستجاب میشود سیم آنکه ائمه طاهرین از اولاد او می باشند چهارم
آنکه مدت زیارت از عمر او حساب نمیشود و از حضرت صادق ع مرویست که چون امام حسین ع
متولد شد خداوند عالم بجبرئیل امر فرموده با هزار فرشته به پیغمبر نازل شدند و او را
مبارکباد گویند در حین نزول جبرئیل از جزائر بسر ملکی رسید که از حاملان
عرش بود نام او فطرس بود و چون در امری از امر خدا غافل بود خدا پر و
بال او را بسوخت و در آن جزیره افکند مدت هفتصد سال در آن جا خدا را
عبادت میکرد اما چون فطرس جبرئیل را بدید از او پرسید که یا امین الله اراده

یکی از آن جبرئیل گفت خداوند عالم فرزندی بحبیب خود محمد ص کرامت فرموده ما را از برای مبارک
باد او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل محمد ص در نزد خدا بسیار عزیز و مکرم و محترم است و دعای
او در نزد خدا مقبول است پس مرا با خود ببر که شاید از برکت دعای او خدا بتعالی از گناه
من درگذرد پس جبرئیل او را با خود برد بخدمت پیغمبر رسید بعد از مبارک باد حکایت فطرس را
عرض کرد رسول خدا فرموده امام حسین ع را آوردند داد او را بدست گرفت و گفت ای فطرس
بیا و خود را باین طفل عالی و با آسمان بالا رو فطرس خود را با امام حسین مالید پر و بال را آورد
پس ندای از جانب حق تعالی در رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ترا به برکت حسین
آزاد کردیم پس فطرس باسمان بالا رفت و در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است
پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که خدا بتعالی میفرماید این طفل را امت تو شهید خواهند کرد
و بر من لازم است که هر که او را زیارت کند نزد او حاضر باشد و هر که او را سلام کند من سلام
او را باو برسانم سید علی حسینی نقل کرده که در ایام محرم در مشهد مقدس مجلس تعزیه بود
یکی از صحابه ما ذکر مصیبت امام حسین ع میکرد تا باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر ع
فرموده که هر که در ماتم حسین ع گریه کند بقدر پر پشه آب از چشم او جاری شود حق تعالی جمیع گناهان
او را بیامرزد اگرچه بقدر کف دریاها باشد مردی در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نباید

صحیح باشد

صحیح باشد چگونه میتوان شد که اینقدر گریه اینقدر ثواب داشته باشد جمع اولا از این سخن منع
کردند و با وی منازعه و مکابره نمودند او از اعتقاد فاسد خود برنگشت و از مجلس بیرون رفت چون
روز دیگر شد گریان نزد ما آمد و اظهار ندامت و پشیمانی کرده سبب این را از وی پرسیدند گفت
ای برادران چون شب شد در خواب دیدم که قیامت برپا شد و مردم را در صحرای کربلا جمع نموده اند و ترازوی
اعمال را آویخته اند و صراط را برروی جهنم کشیده و جهنم را افروخته و زبانه جهنم بگردش آمده و صحرای قیامت
چنان گرم شده که هر که پا بیرون گذارد مغز سرش بجوش آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شد دیدم که بر جانب
راست من حوض کوثر است و مردم بآنجا میروند و آب میگیرند و میخورند و بر کنار حوض دو مرد و یکزن
ایستاده و مردم را آب میدهند اما گریه میکنند و سیاه پوشیده اند گفتم این ها کیستند یکی در جواب
گفت آن دو مرد یکی جناب رسول الله و دیگری علی ولی الله و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه
پوشیده اند و گریه میکنند گفت تو نمیدانی که ایام محرم و هنگام شهادت شهید کربلا امام حسین ع
است پس رفتم نزد حضرت فاطمه عرض کردم ای دختر سید انبیا من از جمله دوستان و شیعیان شمایم
از تشنگی هلاک شدم مرا شربت آبی بده آنحضرت از روی غضب بمن نگاه و فرمود تو چگونه
از دوستان مائی و حال آنکه انکار میکنی ثواب گریه فرزندم حسین را حاشا من ترا آب دهم
دفعةً از وحشت این واقعه از خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمان شده استغفار کردم و حال آمده ام

که از شما عذر خواهی کنم اما کیفیت آمدن جناب سید شهدا و حضرت امام حسین ع بجانب کربلای
پر بلا پس باین طریق است که چون مسلم وارد کوفه شدند هیجده هزار کس از کوفیان نامرد نزد مسلم
آمدند و با امام حسین ع بیعت کردند و فوج فوج می آمدند چون مسلم این حال را دید نامه بامام حسین
نوشت که مردم رغبت تمام بشما دارند التماس آنکه شما باین سمت تشریف بیاورید لهذا حضرت
امام حسین ع اراده عراق کرد و بر منبر برآمد بعد از حمد الهی و درود رسالت پناهی فرمود ایها الناس
بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بگردن فرزند آدم آویخته و من بسیار مشتاق جد و پدرم
هستم و حق تعالی از برای مدفن من بقعه شریف اختیار کرده که بزودی بآن جا خواهم رسید و گویا
می بینم که در این زودی اعضای من در کربلا پاره پاره شود و آن پارهها در نزد جدم جمع خواهند شد پس
هر که خواهد در یاری من جان در بازد و لیباید تا بدین فایز گردد و رفیق ما شود پس ابن عباس
نزد آنحضرت آمد عرض کرد یا ابن رسول الله ترک این سفر کن و مبالغه بسیار کرد حضرت فرمود
یا ابن عباس جدم رسول الله مرا امری فرموده در آن سریست که بعد از آن ظاهر خواهد شد پس بنظر
باخبار ابن عباس بنیاد شد که حضرت در باب سفر کربلا استخاره بکلام الله نماید چون مصحف را گشود
این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون صدق الله و رسول الله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست ابن عباس

گریان و نالان بیرون رفت و میگفت وا حسیناه پس محمد حنفیه آمد عرض کرد که ای برادر بزرگوار
ترک این سفر کن که کوفیان بی وفایند حضرت فرمود ای برادر چاره از این سفر ندارم امشب جدم رسول الله
نزد من آمد و گفت ای فرزند دلبند بشتاب بجانب کربلا که خدا میخواهد ترا کشته ببیند پس محمد
گریان شد و گفت هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا همراه میبری حضرت فرمود که مشیت الهی چنان
قرار گرفته که زنان و خواهران من بقید اسیری گرفتار شوند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند پس محمد
با چشم گریان و دل سوزان حضرت را وداع نمود پس حضرت با اصحاب و یاران و اهل بیت روانه راه
شدند و چند منزل طی کردند و در منزلی حضرت دید که خیمه از دور پیداست پرسید این خیمه از کیست
گفتند از زهیر بن قیس است که از افعال حج فارغ شده بکوفه میرود حضرت او را طلبید فرمود
ای زهیر آیا میخواهی که در یاری ما جان سپاری زهیر گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای
تو باد مدتهاست که آرزومند این دولت و مشتاق این سعادت میباشم پس زهیر بخیمه خود آمد
و زن خود را گفت که ای یار وفادار من بخدمت فرزند رسول مختار رفتم تا جان نثار کنم تو آنچه از مال
خواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند رسول باشی و در قیامت
بخدمت مرتضی علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازمت دختران فاطمه کنم تا روز قیامت
مرا در میان خدمتکاران داخل بهشت کنند ای زهیر همراه تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه